



کارل مارکس

مبانی
نقد اقتصاد سیاسی

ترجمہ:

باقر پرہام و احمد تدین

۱. تولید، مصرف، توزیع، مبادله (گردش) ۱
- (۱) تولید ۵
- جاودانه کردن مناسبات تاریخی تولید، تولید به معنای عام، مالکیت ۵
- (۲) رابطه‌ی کلی تولید با توزیع، مبادله، و مصرف ۱۱
- [مصرف و تولید] ۱۴
- توزیع و تولید ۲۱
- (ج ۱) مبادله، گردش ۲۷
- مبادله و تولید
- (۳) روش اقتصاد سیاسی ۲۹
- (۴) تولید. ابزار تولید و روابط تولیدی؛ روابط تولید و روابط گردش. ۵
- شکل‌های دولت و شکل‌های آگاهی به تبع روابط تولید و گردش. ۵
- روابط حقوقی. روابط خانوادگی ۴۲
- [هنر یونانی و جامعه‌ی نوین] ۴۴

توضیح

دو کتاب اینترنتی یکی "مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی" با ترجمه صادق انصاری و دیگری "گروندریسه جلد یکم" با ترجمه باقر پرهام و احمد تدین که هر دو اثر کارل مارکس هستند، از طریق سایت‌های اینترنتی به دست آوردم. با مطالعه هر دو متوجه شدم که تا صفحه ۳۹ کتاب گروندریسه جلد یکم با عنوان "مبانی نقد اقتصاد سیاسی"، معادل است با کتاب "مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی" با ترجمه صادق انصاری، و با مقایسه هر دو، کیفیت ترجمه کتاب گروندریسه را برتر یافتم. بنابراین تصمیم گرفتم این اثر فوق‌العاده ارزشمند که تحلیلی است علمی از تولید، مصرف، توزیع و مبادله که بر مبنای آن حرکت‌های اجتماعی را در طول دوران تاریخ بشر مورد بررسی دقیق قرار می‌گیرد، را مجدداً بازنویسی کنم. برای مثال علت این که مغولان در آسیا با قتل عام مردم، منطقه تصرف شده را از سکنه خالی می‌کردند، به آن سبب بود که آن‌ها مردمانی دام‌دار بودند یعنی شیوه‌ی تولیدشان دام‌داری بود، لازمه این شیوه تولید، وجود داشتن صحراها و مناطق علف‌زار است. امیدوارم مورد استفاده علاقمندان قرار گیرد. در ضمن این اثر با فونت زر ۱۴ و با قطع A5 تنظیم شده است.

سهراب‌ن

۱. تولید، مصرف، توزیع، مبادله (گردش)

(۱) تولید

افراد مستقل، اندیشه‌های سده‌ی هجدهم

موضوعی که پیش روی ماست و با آن آغاز می‌کنیم **تولید مادی** است. شکی نیست که در آغاز با افرادی که در جامعه تولید می‌کنند سر و کار داریم؛ از این رو تولید [مورد بحث] تولید فردی اجتماعاً^۱ تعیین شده است. [با این همه] فرد شکارگر یا ماهی‌گیر تنها، که آدم اسمیت و ریکاردو تحلیل خود را با او آغاز می‌کنند، فقط آفریده‌ی خیال نیست.^۱ اندیشه‌های [خیال‌پردازانه‌ی] رابینسونی^۲ سده هجدهم نیز - اگر مورخان تمدن بدشان نیاید - به هیچ‌وجه فقط واکنشی صرف در برابر پیچیدگی‌های روز افزون [حیات اجتماعی] یا بازگشتی به زندگی طبیعی، باری، درست شناخته نشده نیستند. **حتا در قرارداد اجتماعی**^۳ روسو هم، که روابط و تکالیف [متقابل] افراد طبیعتاً مستقل را از راه قرارداد اثبات می‌کند، بنای کار بر طبیعت‌گرایی [ساده]، که در تمامی رابینسون‌بازی‌های ریز و درشت چیزی جز یک صورت ظاهر زیباشناسانه نیست، قرار ندارد. [آن‌چه در این‌گونه آثار به ظاهر طبیعت‌گرایانه می‌نماید]، در حقیقت، بیان زودرسی از [ماهیت] "جامعه‌ی

^۱ - مترجم فرانسوی نوشته است: "با این همه فرد شکارگر یا ماهی‌گیر تنها که آدم اسمیت و ریکاردو از آن سخن می‌گویند، خیال‌پردازی صرف است."

^۲ - اشاره به ماجرای رابینسون کروزوئه، قهرمان کتاب دانیل دفو، که همه چیز را در جزیره‌ی خیالی‌اش با اتکا به ذهن فردی خود می‌آفریند. رابینسون کروزوئه، با ترجمه محمود مصاحب توسط انتشارات گلشایی به فارسی منتشر شده است.

^۳ - **قرارداد اجتماعی**، ژان ژاک روسو، فیلسوف فرانسوی زبان قرن هجدهم سوئیس، با ترجمه غلامحسین زیرک زاده توسط شرکت سهامی انتشارات چهر به فارسی منتشر شده است.

بورژوازی^۱ است که از قرن شانزدهم پا گرفته و در سده‌ی هجدهم گام‌های غول‌آسایی به سوی بلوغ برداشته است. در این جامعه‌ی مبتنی بر رقابت آزاد، فرد، ظاهراً از قید و بندهای طبیعی و غیرطبیعی که در دروره‌های پیشین تاریخ دست و پای وی را داخل یک مجموعه‌ی معین و محدود انسانی می‌بست، رها شده است. [اما] این فرد قرن هجدهمی [عملاً] محصول انحلال شکل‌های اجتماعی فئودالی از یک و گسترش نیروهای تولیدی جدید از سوی دیگر است. گیرم، اسمیت و ریکاردو، که هنوز پا بر دوش پیامبران سده‌ی هجدهم دارند، چنین فردی را به صورت یک [موجود] آرمانی تصور کرده‌اند که گویی در گذشته‌ی [تاریخی] وجود داشته است. آنان فرد مذکور را نه هم چون نتیجه‌ی تاریخ بل که به منزله‌ی نقطه‌ی عزیمت تاریخ تصور کرده‌اند. فردی که آنان چهره‌اش را ترسیم می‌کنند آفریده‌ی [حرکت] تاریخ نیست بل که یک عنصر داده شده‌ی طبیعی است که با تصور آنان از طبیعت بشری تطبیق می‌کند. توهمی این چنین تا کنون وجه مشترک هر دوران تازه‌ی تاریخی بوده است. استیوارت^۲ از این ساده‌نگری برکنار بود زیرا وی از بسیاری جهات نقطه‌ی مقابل یا برابر نهاد قرن هجدهم به شمار می‌رفت و به عنوان یک اشرافی ریشه‌های عمیق‌تری در تاریخ داشت.

هرقدر ژرف‌تر در تاریخ فرو رویم خواهیم دید که فرد، و بنابراین فرد تولید کننده، بیشتر وابسته، و بیشتر در حکم جزیی از یک کل بزرگ‌تر به نظر می‌رسد.

^۱ - مترجم انگلیسی نوشته است: **جامعه‌ی مدنی**.

^۲ - Sir James Stuart (۱۷۱۲-۸۰) "هوادر عقلانی نظام پولی و سوداگری" (مارکس) و یکی از طرفداران چارلز استوارت - مدعی تاج و تخت انگلستان - که سبب تبعید وی در ۱۷۴۵ شد. وی در اروپای قاره‌ای به مطالعه‌ی اقتصاد پرداخت. نک: *An Inquiry into the*

Principles of Political Economy, London. 1767, 2 vols.

کتاب فوق در سه جلد در ۱۷۷۰ در دو بلین منتشر شد و مارکس از همین چاپ استفاده کرده است. [ما].

نخست و به صورت کاملاً^۱ طبیعی جزیی از خانواده؛ سپس جزیی از خانواده‌ی گسترش یافته به صورت کلان یا قبیله^۱؛ و بعدها جزیی از شکل‌های متنوع جماعات [یا آبادی‌های] برخاسته از برخورد و ادغام قبایل یا کلان‌ها با یکدیگر. تنها در سده‌ی هجدهم، در "جامعه‌ی بورژوازی" است که شکل‌های گوناگون پیوندهای اجتماعی از نظر فرد به عنوان وسایل ساده‌ای برای رسیدن به مقاصد خصوصی‌اش، به منزله‌ی ضرورتی خارجی، [و نه درونی] جلوه می‌کند. با این همه، دورانی که این دیدگاه، یعنی دیدگاه فرد جدا از جامعه را پدید می‌آورد، دورانی است که مناسبات اجتماعی [و بنابراین عام] در آن به گسترده‌ترین حد توسعه‌ی خود رسیده‌اند. انسان به معنای کامل کلمه یک حیوان سیاسی^۲ [ی] است. نه فقط یک حیوان گروهی یا جمعی؛ انسان حیوانی است که تنها در میان جامعه می‌تواند فردیت خود را بروز دهد. تصور یک تولید فردی، توسط یک فرد تنهای خارج از جامعه (که اکنون ممکن است تصادفاً در مورد یک آدم متمدن برخوردار از تمامی امکانات اجتماعی تمدن روا باشد) [در آغاز کار] همان‌قدر مضحک می‌نماید که تصور و تحول و پیشرفت زبان بدون وجود افرادی که با هم زیست می‌کنند و با یکدیگر سخن می‌گویند. آری، نیازی به استدلال بیشتر در این زمینه نیست. اگر این‌گونه یاوه‌گویی‌ها که در سده‌ی هجدهم معنا و مفهومی داشت، امروز هم به طور جدی از سوی کسانی چون باستیا^۳، کاری^۱، پرودون^۲ و غیره به

^۱ Stamm - مترجم فرانسوی این کلمه را قبیله (tribu) و مترجم انگلیسی آن را کلان ترجمه کرده است.

^۲ - زوئون پولیتیکون، اصطلاح ارسطو که در متن اصلی به یونانی به کار رفته.

^۳ - Fredric Bastiat (۱۸۰۱-۵۰) اقتصاددان فرانسوی و "مبلغ مدرن تجارت آزاد" (مارکس) مومن به شعار مشهور سوداگری آزاد [بگذارید هر کار می‌خواهند بکنند و هر جا می‌خواهند بروند] و هماهنگی طبیعی منافع کار و سرمایه؛ مخالف سرسخت سوسیالیسم در تئوری و عمل، نماینده‌ی مجلس موسسان و قانون‌گذاری دوره‌ی ۱۸۴۸-۱۸۵۱. [ما].

متن اقتصاد جدید کشیده نمی‌شد، حتا یادآوری آن هم دیگر لزومی نداشت. پرودون حتا به خیال خود خواسته است از یک پدیده‌ی اقتصادی که وی از سرچشمه‌ی تاریخی آن بی اطلاع است تحلیلی تاریخی - فلسفی ارائه دهد، و برای این کار به اساطیر روی آورده است؛ به عقیده‌ی او، **فکر**، پیش از آن که در جهان واقعی پدیدار شود، به صورت ساخته و پرداخته‌اش، به ذهن آدم یا پرومته‌ی خطور می‌کند. راستی که هیچ چیز ملال‌آورتر و خسته کننده‌تر از توضیح واضحات [ل]^۳ خیال‌بافانه نیست.

^۱ - Henry Charles Carey (۱۸۷۹-۱۷۹۳) اقتصاددان آمریکایی، مخالف بدبینی ریکاردو: همان "**کاری** که از ریکاردو چیزی نمی‌فهمد" (مارکس)، معتقد به دخالت دولت در برقراری هماهنگی منافع کار و سرمایه، مدافع افزایش مزد واقعی [ما].

^۲ - Pierre Joseph Proudhon (۱۸۶۵-۱۸۰۹) اقتصاددان فرانسوی که مارکس ابتدا از نظریات سوسیالیستی او هواداری کرد اما بعد تحت عنوان سوسیالیسم خیال‌پردازانه به نقد آن افکار و نظریات پرداخت. کتاب حاضر بخش عظیمی را به نقد پرودون اختصاص داده است.

^۳ - locus communis، اشاره‌ی مولف به کتاب **هماهنگی‌های اقتصادی** اثر باستیا (صفحه‌ی ۱۹-۱۶) و **اصول اقتصاد سیاسی** اثر **کاری** (صفحه‌ی ۸-۷) [ما].

جاودانه کردن مناسبات تاریخی تولید

تولید به معنای عام، مالکیت

هرجا صحبت از تولید بکنیم، منظور تولید در مرحله‌ی معینی از توسعه‌ی اجتماعی - یعنی تولید توسط افراد اجتماعی است. از این رو شاید چنین به نظر برسد که به منظور گفتگو درباره‌ی تولید به معنای عام، یا باید روند توسعه‌ی تاریخی را از طریق مراحل گوناگون آن دنبال کنیم، یا از قبل اعلام داریم که درباره‌ی دوران تاریخی خاصی نظیر تولید بورژوازی جدید، که لاجرم مضمون ویژه‌ی بحث ماست، صحبت خواهیم کرد. گرچه همه‌ی دوره‌های تولید ویژگی‌های مشخص و خصلت‌های مشترکی هم دارند، **تولید به معنای عام** یک انتزاع است، اما انتزاعی معقول، که چون به کشف و تعیین عنصر مشترک می‌پردازد، ما را از تکرار و دوباره کاری نجات می‌دهد. با این همه این مقوله‌ی **عام**، این عنصر مشترک که از راه مقایسه به دست می‌آید، در عمل مرکب از پاره‌های گوناگون است و تعینات متفاوت دارد که بعضی از آنها به همه‌ی دوره‌ها، و برخی دیگر به دوره‌های معین بر می‌گردند. بعضی تعین‌های تولید بین جدیدترین و قدیمی‌ترین دوره‌ها مشترکند. بدون آنها هیچ تولیدی قابل تصور نیست، هم‌چنان‌که برخی قوانین کلی در تحولات زبان وجود دارد که هم بر تکامل‌یافته‌ترین زبان‌ها و هم بر کم تحول‌یافته‌ترین آنها صادق‌اند. اما از آن‌جا که تحول زبان‌ها درست در همان عناصری است که عام و مشترک نیستند، در مورد تولید هم باید کوشید. تا عناصر غیرکلی و غیرمشترک تولید از عناصر مشترک و معتبر آن به عنوان تولید جدا شوند به نحوی که وحدت آنها - که ناشی از همانی ذهن (بشر) و عین (طبیعت) است، موجب فراموش شدن تفاوت‌های اساسی نگردد. همه‌ی حکمت آن دسته از اقتصاددانان جدید که مدافع جاودانگی و هماهنگی [منطقی] مناسبات موجود اجتماعی‌اند، در همین فراموشی نهفته است. هیچ تولیدی بدون ابزار تولید ممکن

نیست حتا اگر این ابزار تنها دست‌های آدمی باشد. هم‌چنین هیچ تولیدی بدون کار متراکم شده در گذشته امکان‌پذیر نیست حتا اگر این کار تنها همان مهارت کسب شده و متمرکز شده در دست انسان از راه تکرار یک عمل باشد. سرمایه هم مانند سایر چیزها ابزار تولید است، کار گذشته‌ی عینیت یافته است. پس سرمایه می‌تواند از روابط عام ابدی طبیعت تلقی شود، البته به شرط آن که درست همان کیفیت ویژه‌ای را که "ابزار تولید" و "کار متراکم شده" را به سرمایه تبدیل می‌کند، فراموش کنیم و در نظر نگیریم. براساس همین فراموشی است که مثلا "کاری تصور می‌کند که سرتاسر تاریخ مناسبات تولید جعل مودیان‌های است که حکومت‌های نابکار مرتکب شده‌اند.

در هر صورت. نه تولید به طور کلی داریم و نه چیزی به معنای عام تولید. تولید معمولا" یا شاخه‌ی خاصی از تولید (مثلا کشاورزی، دام‌داری، صنعت) است یا مجموعه‌ی شاخه‌های تولیدی. با این همه، اقتصاد سیاسی با تکنولوژی فرق دارد. رابطه‌ی خصیصه‌های عام تولید در مرحله‌ی معینی از تحول اجتماعی با شکل‌های خاص تولید را بعدا" تحلیل خواهیم کرد. از این گذشته، تولید هم تنها تولید در یک شاخه‌ی خاص نیست، بلکه غالبا" یک پیکره‌ی اجتماعی معین، یک نفس اجتماعی است که در کلیت کم و بیش بزرگ‌تر یا غنی‌تر از شاخه‌های تولید دست‌اندر کار است. این که تحلیل علمی چه نسبتی با حرکت خود واقعیت دارد هنوز مورد بحث ما نیست؛ [آن‌چه مورد بحث ماست عبارت است از] تولید به معنای عام، شاخه‌های خاص تولید و کلیت تولید.

رسم است که یک اثر اقتصادی را با یک مقدمه‌ی کلی درباره‌ی "تولید" آغاز می‌کنند (برای نمونه نگاه کنید به جان استوارت میل^۱) که در آن از **شرایط عام** هرگونه تولید سخن می‌گویند. این بخش کلی شامل این قسمت‌هاست (یا علی‌الاصول شامل این قسمت‌هاست): (۱) شرایطی که بدون آن‌ها تولید ممکن نیست اما شرایط مورد بحث عملاً چیزی بر شماری عوامل اساسی در هرگونه تولید نیست، و چنان که خواهیم دید در این گونه بحث‌ها معمولاً "فقط به ذکر چند مفهوم پیش‌پا افتاده که از فرط نشخوار به تکرار گویی‌های مبتذل تبدیل می‌شوند، اکتفا می‌شود؛ (۲) شرایط کم و بیش مساعد برای توسعه‌ی تولید، مثلاً تحلیل آدام اسمیت در باب وضع پیشرفت و رکود در جامعه. اما برای این که این گونه نگاه‌های سریع ارزش علمی پیدا کند باید پژوهش‌هایی **در سطوح گوناگون تولیدی** در تاریخ تکامل هر یک از اقوام بشری انجام گیرد. پژوهشی از این گونه هرچند خارج از حدود کار ماست اما تا آنجا که از ما بر می‌آید خواهیم کوشید تحت عنوان تحلیل رقابت، انباشت [سرمایه] و غیره، بدان پردازیم. پاسخ کلی این مسئله البته این است که یک قوم صنعت‌پیشه هنگامی که به اوج [ترقی] تاریخی خود می‌رسد از حد اعلا‌ی قدرت تولیدی برخوردار می‌شود. در واقع اوج صنعتی یک قوم هنگامی است که توجه عمده‌ی او نه به سود بل که بیشتر به [راه‌های] سود بردن^۲

^۱ – John Stuart Mill (۱۸۰۶-۷۳) نظریه‌پرداز سیاسی و اقتصاددان انگلیسی، در سیاست، رادیکال؛ و در اقتصاد ریکاردویی گیج و التقاطی. نک: Principles of Political Economy, London, 1848 کتاب اول فصل اول با تولید آغاز میشود. [ما]

^۲ – جمله‌ای که به صورت فوق ترجمه شد در اصل به شرح زیر آمده است:

متن انگلیسی: not yet gain, but rather to gain از آنجا که تاکید مارکس در پاراگراف متن بر مسئله **قدرت تولیدی** به اعتبار سطح **توسعه‌ی صنعتی** است، به نظر می‌رسد که وی در این جا **نفس سود** و راه‌ها یا **مکانیسم‌های تولیدی رسیدن به سود** را، که توجه به آن‌ها موجب ترقیات فنی و در نتیجه موجب افزایش قدرت تولیدی و سطح توسعه‌ی صنعتی

است (و همین برتری یانکی‌ها بر انگلیسی‌ها را توجیه می‌کند). این که گفته می‌شود که فلان نژاد، فلان مکان، فلان نوع آب و هوا، یا فلان شرایط طبیعی نظیر نزدیکی به دریا، بارآوری خاک و غیره، برای تولید بالنسبه مساعدترند باز هم از همان مقوله‌ی تکرارگویی‌های کذایی است، و بدان ماند که بگوییم ثروت در جاهایی بیشتر پدید می‌آید که عناصر ذهنی و عینی آن مساعدترند.

اما توجه اقتصاددانان در مقدمه‌ی کلی‌شان معمولاً "معطوف به همین کلی‌بافی‌هاست. هدف - مثلاً "جان استوارت میل - این است که نشان دهند که تولید برخلاف توزیع، تابع قوانین ابدی طبیعت و مستقل از تاریخ است و از همین جا مناسبات **بورژوازی** به مثابه‌ی قوانین طبیعی منسوخ نشدنی یک جامعه‌ی انتزاعی، در ذهن افراد القا می‌شود. این هدف کم و بیش آگاهانه‌ی تمامی این تردستی‌هاست. در توزیع برعکس، آدم‌ها آزادند هر جور که دل‌شان بخواهد عمل کنند.

و بدین سان تولید و توزیع و مناسبات واقعی آن‌ها، بار دیگر به نحو ناشیانه‌ای از هم جدا می‌شود، در حالی که، به رغم تفاوت شیوه‌های توزیع در مراتب گوناگون تحول اجتماعی، در مورد توزیع هم، مانند تولید، امکان بیرون کشیدن خصلت‌های مشترک در هر دوره‌ای وجود دارد و همین است که به بعضی‌ها بهانه می‌دهد تا همه‌ی تفاوت‌های تاریخی را نادیده گرفته از قوانین **بشر به طور کلی**، سخن بگویند. مثلاً "برده"، "سرف" یا بنده، و کارگر مزدبگیر همگی مقداری غذا دریافت می‌کنند که به آنان امکان می‌دهد که به عنوان برده، بنده و کارگر مزدبگیر ادامه حیات دهند. فاتحی نیز که با خراج به زندگی خود ادامه می‌دهد، یا کارمندی که با مالیات‌ها، یا مالکی که با اجاره‌ی زمین، یا راهبی که با صدقات، یا کشیشی که با

می‌شود با هم مقایسه می‌کند. به همین اعتبار بخش دوم جمله "راه‌های رسیدن به سود" ترجمه شد.

عشریه‌اش گذران زندگی می‌کنند، همه سهمی از تولید اجتماعی را دریافت می‌کنند. اما این سهم براساس قوانینی غیر از قوانین حاکم بر سهم برده [بنده و کارگر مزدبگیر] تعیین می‌گردد. دو نکته‌ی عمده‌ای که همه‌ی اقتصاددانان در این زمینه یادآور شده‌اند عبارتند از: (۱) مالکیت، (۲) حفاظت آن توسط دادگستری، پلیس و غیره. می‌توان به این دو نکته پاسخی کوتاه داد.

به نکته‌ی (۱): هرگونه تولید تملک بر طبیعت توسط افراد در درون و از طریق شکل خاصی از جامعه است، در این معنا گفتن این که مالکیت (تملک) از پیش شرط‌های تولیدی است نوعی تکرارگویی است. اما این هم مسخره می‌نماید که با جهش از چنین مقدمه‌ای به یک شکل خاص از مالکیت، مثلاً "مالکیت خصوصی برسیم (علی‌الخصوص که مالکیت خصوصی خود مسبوق به شکل متضاد، یعنی نبود مالکیت است). تاریخ به عکس نشان می‌دهد مالکیت عمومی (مثلاً در هند، در میان اسلاوها، در سلت‌های دوران باستان، و غیره) شکل اصلی‌تر^۱ مالکیت است که تا مدت‌ها نقش مهمی در تشکیل مالکیت اشتراکی [یا جماعات اشتراکی] بازی کرده است. مسئله‌ی این که ثروت در این شکل مالکیت بیشتر رشد می‌کند یا در شکل دیگر، هنوز مطرح نیست و گفتن این که در صورت فقدان هرگونه مالکیت هیچ‌گونه تولید و در نتیجه هیچ‌نوع جامعه‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد، هم تکرارگویی است. تملکی که چیزی را به تصرف در نیورد از مقوله‌ی سالبه به انتفاء موضوع [ل^۲] است.

به نکته‌ی (۲) یعنی حفاظت از اموال به تملک درآمده و غیره برگردیم. اگر محتوای واقعی این قضایای پیش‌پا افتاده نشان داده شود، در آن صورت معلوم

^۱ - در متن فرانسوی: شکل بدوی. ترجمه براساس متن انگلیسی (more original) و آلمانی (ursprunglichere) صورت گرفت.

^۲ - contradictio in subjecto (یا تضاد در موضوع)

خواهد شد که این گونه قضایا، بیش از آنچه موعظه گرانشان می‌پندارند، آموزنده‌اند. می‌گویند هر شکل تولیدی، مناسبات حقوقی و شکل حکومتی خودش را ایجاد می‌کند. زهی خام‌اندیشی و نداشتن درک درست که در کلیتی به هم پیوسته و ارگانیک روابطی تصادفی و پیوندهایی صرفاً "انعکاسی می‌بیند. همه‌ی اقتصاددان‌های بورژوا به این نکته آگاهند که تولید با وجود پلیس و نظام انتظامی جدید کارایی بیشتری دارد تا در جامعه‌ای که اساس آن بر اصل: حق با زور است، نهاده شده. فقط یک چیز را فراموش می‌کنند و آن این که خود این اصل نیز یک رابطه‌ی حقوقی است که در "نظام‌های قانونی" امروز هم، گیرم به شکلی دیگر حکم فرماست.

هنگامی که شرایط اجتماعی منطبق با شکل خاصی از تولید درست در آستانه‌ی پیدایش، یا در شرف زوال‌اند، طبعاً "نابسامانی‌هایی گرچه با درجات گوناگون و با اثرات متفاوت در تولید پدید می‌آید.

خلاصه کنیم: خصایصی هستند که در همه‌ی سطوح اجتماعی تولید مشترکند و ذهن آدمی آن‌ها را خصایص عام تلقی می‌کند، اما این، به اصطلاح، **پیش شرط‌های عام** هر گونه تولید، عناصری انتزاعی بیش نیستند که با آن‌ها هیچ یک از مراحل تاریخی واقعی تولید را نمی‌توان درک کرد.

(۲) رابطه‌ی کلی تولید با توزیع، مبادله و مصرف

قبل از فراتر رفتن در تحلیل تولید لازم است به مقوله‌های گوناگونی که اقتصاددانان بی‌درنگ به دنبال تولید می‌آورند توجه کنیم.

[نخستین] تصور بدیهی و پیش‌پا افتاده [این است]: در تولید، اعضای جامعه، [درواقع] فرآورده‌های طبیعت را به نیازهای انسانی خویش تخصیص می‌دهند (ایجاد می‌کنند، شکل می‌دهند)؛ توزیع سهمی است که هرکس از این فرآورده‌ها دارد؛ مبادله، تحویل فرآورده‌های خاص است به فردی که می‌خواهد آن‌ها را با سهمش از توزیع، عوض کند؛ و سرانجام، در مصرف، افراد از فرآورده‌های اختصاص یافته شخصاً بهره‌مند می‌شوند. تولید، چیزهایی به وجود می‌آورد که پاسخگوی نیازهای معینی هستند؛ توزیع، آن‌ها را بنا به قوانین اجتماعی پخش می‌کند؛ مبادله به توزیع مجدد سهم‌های تقسیم شده براساس نیازهای فرد می‌پردازد، و سرانجام در مصرف، فرآورده از دایره‌ی این حرکت اجتماعی در می‌آید تا عیناً تبدیل به موضوع و خادم نیازهای فردی شود و به مصرف برسد. پس تولید به منزله‌ی نقطه‌ی حرکت و مصرف در حکم نقطه‌ی پایان فرآیندی است که توزیع و مبادله، نقطه‌های میانی آن‌اند، که حالتی دوگانه پیدا می‌کنند، زیرا توزیع در جامعه صورت می‌گیرد و مبادله توسط افراد؛ در تولید، انسان است که به وجود خود عینیت می‌بخشد؛ در مصرف فرآورده‌ها توسط انسان، شیء تولید شده است که ذهنیت پیدا می‌کند؛ در توزیع، جامعه، در قالب قواعد عام و مسلط، میانجی تولید و مصرف می‌شود، [در حالی که] در مبادله این وساطت به تبع کیفیات اتفاقی فردی صورت می‌گیرد.

توزیع، تعیین کننده‌ی نسبت (یا مقدار) سهمی است که از فرآورده‌ها به افراد می‌رسد. مبادله تعیین کننده‌ی [نوع] تولیدی^۱ است که در آن فرد خواهان دریافت سهمی است که در توزیع به وی اختصاص می‌یابد.

به این ترتیب تولید، توزیع، مبادله و مصرف [از لحاظ اقتصاددان‌ها]^۲ یک قیاس اقترانی را تشکیل می‌دهند که در آن تولید مقدمه‌ی کبری، توزیع و مبادله مقدمه‌ی صغری، و مصرف نتیجه‌ای است که از ارتباط آن‌ها به دست می‌آید. این البته نوعی استدلال قیاسی است، منتها استدلالی سست و بی‌پایه که [در آن] تولید از قوانین عام طبیعی تبعیت می‌کند، و توزیع تابع تصادف^۳ اجتماعی است؛ و از همین رو ممکن است کم و بیش بر تولید موثر باشد؛ مبادله به منزله‌ی یک حرکت اجتماعی صوری بین این دو قرار می‌گیرد و عمل نهایی مصرف، که نه تنها به منزله‌ی یک نقطه‌ی پایانی، بل که به عنوان هدف غایی تلقی شده است، عملاً از حوزه‌ی علم اقتصاد بیرون است مگر در همان حدی که در نقطه‌ی عزیمت [یعنی بر تولید] تاثیر می‌گذارد تا جریان دوباره از سر گرفته شود.

مخالفان - حرفه‌ای یا غیرحرفه‌ای - صاحب‌نظران اقتصاد سیاسی را متهم می‌کنند که کلیت به هم پیوسته‌ی اشیاء را بی‌رحمانه از هم می‌گسلند. و حال آن که خودشان هم در همان مقام یا پایین‌تر از آن قرار دارند. در واقع ترجیح‌بند این اتهامات این است که می‌گویند صاحب‌نظران اقتصاد سیاسی، تولید را بیش از حد

^۱ - در مجموعه آثار، MEW XIII، به جای "تولید" آمده است "فرآورده‌ها" [ما]؛ و حال آن که در متن آلمانی، و ترجمه‌های فرانسوی و انگلیسی مورد استناد ما کلمه‌ی **تولید** آمده است. به این دلایل. کلمه‌ی [نوع] را در متن اضافه کردیم.

^۲ - افزوده‌ی کائوتسکی [فا].

^۳ - قبل از این که هر تصادفی رخ دهد، شرایطی فراهم می‌گردد، تا تصادف روی دهد. به نظر من به جای کلمه "تصادف" به کار بردن "شرایط" درست‌تر است. سهراب‌ن.

لزوم هدفی در خود می‌دانند و در نظر نمی‌گیرند که توزیع نیز به همان اندازه مهم است. مبنای این اتهام همانا این طرز تلقی اقتصادی است که حوزه‌های تولید و توزیع به عنوان حوزه‌های مستقل از یکدیگر در کنار هم قرار دارند. ضمناً ایراد می‌گیرند که چرا دید اقتصاددانان، ناظر بر وحدت عناصر گوناگون نیست [و آنها را جدا از یکدیگر می‌بینند]. آری، جدایی عناصر از یکدیگر چیزی نیست که از کتاب‌های درسی به واقعیت راه یافته باشد بل که انعکاس جدایی عناصر واقعی در کتاب‌های درسی است. [وانگهی وظیفه‌ی متفکران اقتصاد] بیشتر درک مناسبات واقعی است نه برقراری موازنه‌ی جدلی مفاهیم!

(الف ۱) - تولید مستقیماً "مصرف هم هست، هم مصرف ذهنی، و هم مصرف عینی: فرد نه تنها استعدادهای خود را در تولید گسترش می‌دهد، بلکه آن‌ها را به مصرف هم می‌رساند، یعنی در عمل تولید به کار می‌گیرد، درست همان‌گونه که تولید مثل طبیعی، مصرف نیروهای حیاتی است. از سوی دیگر: مصرف ابزارهای تولید از طریق استعمال سبب فرسودگی آن‌ها می‌شود و تا حدی (مثلاً) در مصرف مواد سوختی) بار دیگر آن‌ها را به عناصر طبیعی خویش بر می‌گرداند. همین‌طور است مصرف مواد خام که در اثر استعمال شکل طبیعی و ترکیب خود را از دست می‌دهند. از این‌رو عمل تولید در تمامی مراحل خود عمل مصرف نیز هست. این را اقتصاددانان اذعان دارند. اصطلاح **مصرف مولد**، بیان‌کننده‌ی آن است که تولید مستقیماً همان مصرف، و مصرف مستقیماً همان تولید است. این همانی تولید و مصرف بیانگر نظر اسپینوزا است که می‌گفت: هر تعینی، نفی است.^۱ [ل].

اما تعریف اقتصاددانان از مصرف مولد تنها به این منظور مطرح می‌شود تا مصرف همانند با تولید را، از مصرف به معنای خاص کلمه که از نظر آنان به منزله‌ی نفی و انهدام تولید تلقی می‌شود، جدا سازند. پس ناگزیر باید به بررسی مصرف به معنای خاص کلمه پردازیم.

مصرف نیز بی‌واسطه نوعی تولید است، درست مانند طبیعت که در آن مصرف عناصر و مواد شیمیایی، تولید گیاه را در پی دارد، یا در تغذیه که نوعی مصرف

^۱ - *determinatio est negatio*؛ "تعیین در عین حال نفی است، با توجه به با خود همانی جوهر کلی جهان، ایجاد هرگونه تعین جزئی [در کلیت جوهری جهان] در واقع نفی با خودهمانی است." (اسپینوزا، نامه‌ها، شماره‌ی ۵۰، نامه به ژ. ژل (J. Jelles)، دوم ژوئن ۱۶۷۴. [ما])

است؛ انسان با مصرف غذا در عین حال بدن خود را می‌سازد و تولید می‌کند. اما این مطلب در مورد هر نوع مصرفی که نتیجه‌ی آن به هر صورت تولید جنبه‌ای از وجود انسانی است نیز مصداق دارد: این‌ها همه تولید مصرفی‌اند. اما به گفته‌ی اقتصاددانان این تولید همانند با مصرف، مقوله‌ای ثانوی است، زیرا از انهدام فرآورده‌های [تولیدی] پیشین پدید آمده است. در اولی، تولید کننده است که به خود عینیت می‌دهد [و حال آن که] در دومی، آن عین که مخلوق اوست خودش جنبه‌ی شخصی پیدا می‌کند. از این رو این تولید مصرفی - حتی اگر در حکم وحدت بی‌واسطه‌ی تولید و مصرف باشد - اساساً از تولید به معنای خاص متفاوت است. وحدت بی‌واسطه‌ای که در آن تولید همان مصرف و مصرف همان تولید است، دوگانگی بنیادی آن‌ها را از بین نمی‌برد. پس تولید مستقیماً مصرف و مصرف مستقیماً تولید است. هریک بی‌واسطه ضد خودش است. اما در عین حال یک حرکت وساطت‌بخش هم وجود دارد. تولید واسطه‌ی مصرف می‌شود و مواد آن را فراهم می‌کند. مصرف، بدون تولید بی‌موضوع است. اما مصرف نیز واسطه‌ی تولید است. مصرف برای فرآورده‌های تولیدی مصرف کننده ایجاد می‌کند. کمال نهایی فرآورده در مصرف حاصل می‌شود. راه آهنی که قطاری از روی آن نگذرد و مورد استفاده نداشته باشد، یعنی مصرف نشود، **بالقوه**^۱ [ی] راه آهن است نه راه آهن واقعی. بدون تولید، مصرفی، و بدون مصرف هم تولیدی در کار نخواهد بود زیرا در چنان صورتی تولید بدون هدف می‌شود. تأثیر مصرف در ایجاد تولید به دو صورت است: (۱) نخست بدین صورت که فرآورده تنها با مصرف شدن، فرآورده می‌شود، مثلاً پیراهن فقط برای آن است که پوشیده شود. خانه‌ای که ساکنی در آن نباشد در حقیقت خانه‌ی واقعی نیست: بدین سان فرآورده برخلاف یک عین طبیعی محض، موجودیت خود را تنها از راه مصرف شدن ثابت می‌کند و فرآورده

^۱ - اصطلاح از ارسطو. متافیزیک، کتاب ... فصل ۶ و ۲ [ما]

می‌شود. تنها با جذب شدن و به تحلیل رفتن فرآورده در مصرف است که فرآوردگی آن کامل می‌شود زیرا فرآورده‌ها نه فقط از آن‌رو که نوعی فعالیت عینیت یافته‌اند، بل که بیشتر از آن‌رو که موضوع [مصرف] یک نفس فعال هستند، تولیدی‌اند.^۱

(۲) دوم بدین صورت که مصرف برای تولید **جدید**، ایجاد نیاز می‌کند، یعنی ایجاد کننده‌ی زمینه‌ی ذهنی و علت درون-انگیخته‌ی تولید است. مصرف محرک تولید می‌شود، یعنی ایجاد کننده‌ی شیئی است که خود به مثابه هدف نهایی تولید می‌کند. شکی نیست که تولید منشأ ایجاد شیء مصرفی است اما این‌هم روشن است که مصرف **زمینه‌ی ذهنی** شیء تولید شده را به صورت یک مفهوم درونی، یک نیاز، یک محرک یا یک هدف ایجاد می‌کند. مصرف [در واقع] ایجاد اشیاء تولیدی به صورت ذهنی آن‌هاست. بدون نیاز هیچ تولیدی صورت نمی‌گیرد، و مصرف [در حقیقت] باز تولید همین نیازهاست.

تولید هم به نوبه‌ی خود به ترتیب (۱) برای مصرف^۲، ماده و عین فراهم می‌سازد؛ مصرف، بدون شیء مادی مصرفی، مصرف نیست و از این‌رو تولید، ایجاد کننده و تولید کننده‌ی مصرف است. (۲) اما شیء مصرفی تنها چیزی نیست که تولید برای مصرف ایجاد می‌کند. تولید هم‌چنین به مصرف خصلت ویژه و کمال ذاتی می‌دهد. درست همان‌گونه که مصرف به فرآورده به منزله‌ی فرآورده کمال می‌بخشد، تولید نیز کمال بخش مصرف است. شیء مصرفی، شیء [نامشخص] کلی نیست بلکه شیء ویژه‌ای است که باید به روشی ویژه مصرف شود یعنی به نوبه‌ی خود تحت تأثیر وساطت تولیدی است. گرسنگی، گرسنگی است اما گرسنگی

^۱ - در مجموعه آثار آمده است: "زیرا فرآورده‌ها نه فقط از آن‌رو که ... فرآورده‌اند." در متن فرانسوی هم همین روایت آمده است.

^۲ - در دست نویس آمده است: "برای تولید." [ما]

ارضا شده با گوشت پخته‌ای که با قاشق و چنگال خورده می‌شود با آن گرسنگی که گوشت خام را با یاری دست و ناخن و دندان می‌بلعد فرق دارد. پس تولید نه تنها شیء مصرفی را ایجاد می‌کند بلکه روش مصرف را هم، نه فقط به طور عینی بل که به طور ذهنی، ایجاد می‌کند. یعنی تولید ایجادگر مصرف‌کننده است. (۳)

تولید نه تنها ماده‌ای برای نیاز عرضه می‌کند، بل که عرضه‌کننده‌ی نیاز به مواد هم هست. به مجردی که مصرف از مرحله‌ی آغازین خامی و بی‌واسطگی طبیعی‌اش خارج شود- و اگر خارج نشود برای آن است که تولید خود در این مرحله متوقف مانده- خود به منزله‌ی محرک تحت تاثیر وساطت اشیاء [تولیدی] قرار می‌گیرد.

نیازی که مصرف به اشیاء مصرفی احساس می‌کند، زائیده ادراک مصرف‌کننده از این اشیاء است. شیء هنری- مانند هر فرآورده‌ی دیگر- خواستارانی ایجاد می‌کند که به هنر حساس‌اند و از زیبایی لذت می‌برند. به این ترتیب تولید نه تنها موضوعی برای مصرف‌نفس فعال، بل که نفس فعالی برای [درک] موضوع مصرف‌پدید می‌آورد. بنابراین تولید، مصرف را ایجاد می‌کند: (الف) با ایجاد مواد و مصالحی برای مصرف (ب) با تعیین روش مصرف، (ج) و با ایجاد فرآورده‌ها، نخست به عنوان اشیاء مصرفی، به شکل نیازی که مصرف‌کننده حس می‌کند. پس تولید، موضوع مصرف، روش مصرف و **انگیزه‌ی** مصرف را ایجاد می‌کند، ضمن آن‌که مصرف هم به نوبه‌ی خود با برانگیختن **تمایل** تولیدکننده و ایجاد نیازی مطلوب در او بر تولید تأثیر می‌گذارد.

پس همانی مصرف و تولید در سه جنبه ظاهر می‌شود:

(۱) **همانی بی‌واسطه:** تولید، مصرف است؛ مصرف، تولید است. تولید مصرفی. مصرف تولیدی. نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی هر دو را مصرف تولیدی می‌نامند اما در پی آن یک تمایز قائل می‌شوند بدین معنا که نخستین را به مثابه بازتولید و دومین را مصرف تولیدی قلمداد می‌کنند. همه‌ی پژوهش‌ها در مورد

نخستین، به کار مولد مربوط می‌شود در حالی که پژوهش‌های مربوط به دومی با مصرف مولد یا نامولد سروکار دارد.

(۲) [همانی به این معنا که] یکی به منزله‌ی وسیله یا ابزار وساطت دیگری است. این [در واقع] بیان وابستگی دوجانبه‌ی تولید و مصرف است، یعنی بیان حرکتی است که آن‌ها را به هم مرتبط می‌سازد، و ضمن تایید خارجیت آن‌ها نسبت به هم ضرورت وجود یکی برای دیگری را ثابت می‌کند. تولید، ایجادکننده‌ی ماده و موضوع خارجی مصرف است در حالی که مصرف ایجادگر نیاز و هدف درونی تولید است. بدون تولید، مصرفی در کار نیست، بدون مصرف تولیدی وجود نخواهد داشت. این نکته در علم اقتصاد به شکل‌های گوناگونی تشریح شده است.

(۳) [همانی، به این معنا که] نه تنها تولید، مستقیماً، مصرف و مصرف مستقیماً تولید است، نه تنها تولید، وسیله‌ی ساده مصرف و مصرف هدفی برای تولید است؛ چرا که هر یک ایجادکننده‌ی موضوع دیگری است (تولید، ایجادکننده‌ی شیء مصرفی محسوس، و مصرف، ایجادکننده‌ی زمینه‌ی ذهنی تولید) بل که هر یک از آنان، جدا از **عین** دیگری بودن و جدا از وساطت پذیری‌اش از دیگری، با کمال‌پذیری خود، کمال دیگری را سبب می‌شود و کمال خود را در کمال دیگری می‌یابد. مصرف، عمل تولید را تنها با معنای کامل دادن به فرآورده به منزله‌ی فرآورده از طریق جذب و تحلیل آن، با به مصرف رساندن قالب مادی آن، کامل می‌کند. استعدادی که در نخستین عمل تولیدی بروز می‌کند، به علت تکرار [تولید بر اثر نیازهای مصرفی] صورت تام و کامل به خود می‌گیرد و با این حساب مصرف نه تنها آن اقدام نهایی است که در آن فرآورده، فرآورده می‌شود، بل که عملی است که در آن تولیدکننده هم [به معنای حقیقی کلمه] تولیدکننده می‌شود. از سوی دیگر، تولید هم با ایجاد شیوه‌های خاص مصرف و نیز با ایجاد اشتها و ضمناً ظرفیت مصرف به صورت نیاز، بر مصرف تاثیر تعیین‌کننده دارد.

همانی مورد بحث در بند اخیر (شماره ۳) اساساً در اقتصاد تحت عنوان عرضه و تقاضا، رابطه‌ی اشیاء مصرفی و نیازها، رابطه‌ی نیازهای طبیعی و نیازهای اجتماعاً ایجاد شده مطرح می‌شود.

پس برای یک هگلی چیزی ساده‌تر از این فرض که تولید و مصرف را همانند بداند، نیست و این را نه تنها ادیبان سوسیالیست بل که اقتصاددانان زیاده‌گو نظیر سئی^۱ هم فهمیده‌اند، چرا که می‌گویند از دیدگاه تمامی جامعه، یا بشر به طور کلی، تولید با مصرف برابر است. استورش^۲ بر خطای سئی انگشت می‌گذارد و نشان می‌دهد که جامعه تمامی فرآورده‌های خود را مصرف نمی‌کند بلکه قسمتی از آن‌ها را برای ایجاد ابزارهای تولید، سرمایه‌ی ثابت، و غیره کنار می‌گذارد. وانگهی، جامعه را چونان نفسی واحد نگریستن مثل آن است که از موضعی نادرست و ذهنی به آن نگریسته شود. تولید و مصرف، از لحاظ یک نفس واحد، البته در حکم عناصر یک فعل واحدند. منتها باید توجه داشت که تولید و مصرف، خواه به منزله‌ی فعالیت یک نفس واحد، خواه به عنوان فعالیت تعداد زیادی از افراد، در هر صورت عناصر سازنده‌ی فرآیندی می‌نمایند که نقطه‌ی عزیمت واقعی و بنابراین لحظه‌ی [وجودی] مسلط در آن تولید است. مصرف با فوریت خویش و نیازی که در آن هست خود از عناصر درونی سازنده‌ی فعالیت تولیدی است؛ اما

۱ – Jean Baptiste Say (۱۷۶۷-۱۸۳۲) "سئی بی‌مغز" که "شکل پیش‌پا افتاده‌ای از اقتصاد سیاسی را به کتب درسی برده" (مارکس)، تاجری که در مشهور ساختن و عامیانه کردن تئوری‌های آدام اسمیت نقش فعالی داشت، نک: *Traite deconomie politique* paris, 1803. {E}

۲ – Heinrich Friedrich Storch (۱۷۶۶-۱۸۳۵) استاد سیاسی آکادمی روسی علوم در سن پترزبورگ. سئی به انتشار اثر استورش به نام: *cours d,economie politique* در ۱۸۲۳ پرداخت اما استورش تفسیر سئی از نظرات خود را مورد نقد قرار داد. نک: *Considerations sur la nsture du revenu national, paris, 1842.* {E}

نقطه‌ی عزیمت تحقق [فرآیند تولیدی] و در نتیجه لحظه‌ی [وجودی] غالب آن تولید است [نه مصرف]. تولید کاری است که تمامی فرآیند در آن از سر گرفته می‌شود. فرد شیئی تولید می‌کند اما با مصرف آن دوباره به نقطه‌ی اول بر می‌گردد منتها به منزله‌ی یک فرد مولد و باز تولید کننده‌ی خود. از این جاست که مصرف در حکم لحظه‌ای از فرآیند تولیدی است.

با این همه، رابطه‌ی تولید کننده با فرآورده‌های تولیدی در جامعه، همین که کار تولید فرآورده‌ها انجام شد، یک رابطه‌ی بیرونی است که بازگشت آن به شخص تولید کننده بستگی به رابطه‌های آن با سایر افراد دارد. زیرا وی نمی‌تواند مستقیماً [و بدون توجه به درخواست سایر افراد] مالک آن شود. بگذریم از این که اگر فرد در جامعه تولید کند هدفش تخصیص مستقیم شیء تولید شده به خود نیست. میان تولید کنندگان و فرآورده‌های تولیدی، و از این رو بین تولید و مصرف، **توزیع** را داریم که سهم هر تولید کننده‌ای از فرآورده‌های تولیدی را بنا به قوانین معین می‌کند.

با این حال آیا می‌توان گفت که توزیع، حوزه‌ای مستقل، حوزه‌ای برکنار و خارج از تولید است؟

توزیع و تولید

(ب) با مطالعه تالیفات جاری علم اقتصاد، انسان به شکفت می آید که چگونه در این علم هر چیزی به دو عنوان مطرح می شود، مثلاً "اجاره‌ی زمین، دستمزدها، بهره و سود زیر عنوان توزیع می آیند، و زمین، سرمایه و کار به عنوان عوامل تولید زیر عنوان تولید. در مورد سرمایه از همان آغاز بدیهی است که سرمایه به دو شکل مطرح شده است: از یک سو به عنوان عامل تولید، از سوی دیگر به مثابه سرچشمه‌ی درآمد، یعنی عنصر تعیین کننده‌ی شکل‌های خاص توزیع. بهره و سود نیز به همین عنوان جزو تولید می آیند یعنی چون این دو، شکل‌هایی از افزایش و رشد سرمایه هستند در حکم لحظه‌هایی از تولید سرمایه محسوب می شوند. ضمناً بهره و سود به عنوان شکل‌هایی از توزیع مستلزم وجود سرمایه به عنوان عامل تولیدند. پس بهره و سود هم وجوهی از توزیع مبتنی بر سرمایه‌اند و هم وجوهی از بازتولید سرمایه.

مقوله‌ی دستمزدها هم به صورت کار مزدی عنوان دیگری پیدا می کند؛ یعنی نقش کار به عنوان یک عامل تولید، به صورت دیگری در عرصه‌ی توزیع هم ظاهر می شود. [و حال آن که] اگر بخشی از محصول تحت عنوان مزد [به کارگر] پرداخت می شود برای آن است که کار [تولیدی] نوعی کارمزدی است، درست مانند [سهمی از محصول برده] در نظام بردگی. بالاخره، حتا اگر یک باره کامل ترین شکل توزیع یعنی اجاره‌ی زمین را که مالکیت ارضی از آن طریق در توزیع فرآورده‌ها سهیم است در نظر بگیریم خواهیم دید که آن هم مستلزم مالکیت زمین در مقیاس وسیع (یا حالیه کشاورزی در مقیاس بزرگ) به منزله‌ی عامل تولید است نه صرفاً زمین به طور کلی. هم چنان که منظور از مزد، اجرت کار به طور کلی [یعنی هر نوع کاری] نیست. مناسبات و شیوه‌های توزیع با این حساب، فقط رویه‌ی دیگر عوامل تولیداند. فردی که در تولید به شکل مزدبگیر مشارکت

می‌ورزد، در فرآورده‌های تولیدی، یعنی در نتیجه‌ی تولید، سهمی به شکل مزد دارد. ساخت (Gliederung) توزیع کاملاً تحت تاثیر ساخت تولید تعیین می‌شود. توزیع، نه تنها از لحاظ موضوع‌اش - که در واقع توزیع فرآورده‌های تولیدی است - بل که از لحاظ شکل خود نیز، فرآورده‌ی تولید است زیرا نوع خاص مشارکت در تولید، تعیین کننده‌ی شکل‌های خاص توزیع، یعنی الگوی مشارکت در توزیع است. خلاصه این که زمین را در تولید و اجاره‌ی زمین را در توزیع آوردن، و مانند این‌ها، توهمی بیش نیست.

اقتصاددانانی چون ریکاردو که معمولاً متهم‌اند به این که فقط به تولید توجه کرده‌اند، به همین دلیل توزیع را تنها موضوع علم اقتصاد دانسته و به حکم گزینه شکل‌های توزیع را به مثابه خاص‌ترین بیان عوامل تولید در جامعه‌ای معین در نظر گرفته‌اند.

البته از نظر فرد واحد، توزیع به منزله‌ی قانونی اجتماعی است که موقعیت فرد را درون نظام تولیدی‌یی که وی در آن تولید می‌کند، و از این رو مقدم بر تولید است، تعیین می‌کند. فرد، در بدو تولدش، نه مالک سرمایه است و نه مالک زمین. [نظام] توزیع اجتماعی ناگزیر او را به مزدوری محکوم می‌کند و این خود نتیجه‌ی آن است که سرمایه و اجاره‌ی زمین عملاً از عوامل مستقل تولیدی‌اند.

در مقیاس کلیت جامعه نیز چنین می‌نماید که توزیع از بعضی جهات مقدم بر تولید و حتا تعیین کننده‌ی آن، یا خلاصه در حکم یک واقعیت ماقبل اقتصادی است. کشور گشایان، زمین را بین خود تقسیم کرده، با این کارشان توزیع معین و شکلی از مالکیت زمین را تحمیل می‌کنند، یعنی که به این وسیله تولید را معین می‌کنند؛ آن‌ها هم چنین مغلوب شدگان را به بردگی می‌کشاند و کار بردگی را پایه‌ی تولید قرار می‌دهند؛ یا مردمی انقلاب می‌کنند و مالکیت‌های بزرگی را به قطعات کوچک تقسیم می‌کنند و با این توزیع تازه به تولید خصلتی خاص

می‌بخشند؛ قانون هم مالکیت زمین را به طور دائم به خانواده‌های معینی واگذار کرده، کار را [به منزله‌ی] یک امتیاز موروثی در محدوده‌ی کاست‌های معینی تثبیت می‌کند. در تمامی این موارد، که همگی تاریخی‌اند، به نظر می‌رسد توزیع نیست که ساخت‌ها و تعینات خود را از تولید دارد بل که به عکس، تولید است که تحت تاثیر توزیع، ساخت و شکل معین پیدا می‌کند.

توزیع، در ساده‌ترین مفهوم خود، توزیع فرآورده‌هاست و از این رو بسیار دور از تولید و تقریباً مستقل از آن می‌نماید. اما توزیع پیش از آن که توزیع فرآورده‌ها باشد عبارت است از: (۱) توزیع وسایل تولید، و (۲) توزیع اعضای جامعه در شاخه‌های گوناگون تولید، یعنی محکوم کردن افراد به قبول مناسبات تولیدی خاص، که خود، شکل ویژه‌ای از رابطه‌ی قبلی است. روشن است که توزیع فرآورده‌ها یکی از پیامدهای این توزیع است که در درون روند خود تولید قرار دارد و ساخت تولید را تعیین می‌کند. بررسی تولید بدون توجه به توزیع در معنای اخیر آشکارا یک تجرید میان‌تهی است چرا که توزیع فرآورده‌ها خود تابع توزیع اخیر است که یک مرحله یا عنصر اصلی از فرآیند تولید محسوب می‌شود. ریکاردو که توجهش به فهم ساخت اجتماعی ویژه‌ی تولید نوین معطوف بود، و بهترین اقتصاددان تولیدی است، درست به همین دلیل اعلام می‌کند که نه تولید، بل که توزیع، موضوع بررسی خاص علم اقتصاد نوین است.^۱ این، بار دیگر نشان‌دهنده‌ی یاوه‌گویی آن دسته از اقتصاددانانی است که تولید را به عنوان حقیقتی سرمدی از قلمرو تاریخ بیرون کرده، توزیع را به جای آن می‌نشانند.

مسئله‌ی رابطه‌ی این توزیع تعیین‌کننده‌ی تولید با تولید نیز آشکارا از مقوله‌ی تولید است. اگر گفته شود که چون تولید باید با نوعی توزیع ابزارهای تولیدی آغاز شود پس دست‌کم در این مفهوم توزیع مقدم است و پیش شرط تولید را

David Ricardo, on the principles of political economy and taxation. London 1821, preface, P.V. {E} - ^۱

تشکیل می‌دهد، پاسخ باید این باشد که تولید البته مقدمات و شرایطی دارد اما این‌ها چیزی جز عناصر خود تولید نیستند. این‌ها در آغاز ممکن است عناصری خودانگیخته و طبیعی به نظر آیند، اما پیشرفت روند تولید آن‌ها را از حالت شرایط طبیعی به صورت شرایط تاریخی در می‌آورد. چندان که اگر در دوره‌ای به منزله‌ی پیش شرط‌های طبیعی تولید نمودار شوند، در دوره‌ای دیگر فرآورده‌ی تاریخی آن خواهند بود. این‌ها در درون خود تولید دائماً در حال دگرگونی‌اند. مثلاً کاربرد ماشین، توزیع ابزارهای تولید و نیز فرآورده‌های تولیدی را دگرگون ساخت. مالکیت جدید زمین در مقیاس بزرگ، خود محصول بازرگانی و صنعت جدید و نیز نتیجه‌ی کاربرد صنعت در کشاورزی است.

سرانجام، تمامی مسائل مطرح شده در بالا به این برمی‌گردد که نقش مناسبات عام - تاریخی در تولید و رابطه‌ی آن‌ها با حرکت تاریخ به معنای عام چیست. روشن است که این مسئله به قلمرو بررسی و تحقیق خود تولید تعلق دارد.

با وجود این حل و فصل این مسائل به شکل پیش‌پا افتاده‌ی فوق به سرعت امکان‌پذیر است. در مورد جهان‌گشایی، مثلاً سه حالت ممکن است پیش بیاید: یا فاتحان، مغلوبان را تابع شیوه‌ی تولید خود می‌سازند (مثل آنچه انگلستان در قرن حاضر در ایرلند و تا حدی در هندوستان کرده است)؛ یا شیوه‌ی قدیمی را دست نخورده باقی می‌گذارند و تنها به گرفتن خراج بسنده می‌کنند (مثل ترک‌ها و رومی‌ها)؛ و یا کنش دوجانبه‌ای روی می‌دهد و یک چیز نو، یک ترکیب تازه، پدید می‌آید (تا حدی فاتحان ژرمن). در همه‌ی این موارد، شیوه‌ی تولید خواه از آن فاتحان و خواه از مردم مغلوب، و یا آمیزه‌ای از هر دو، در هر حال برای توزیع جدیدی که پیش می‌آید، تعیین کننده است. گرچه توزیع جدید [در این مرحله] به منزله‌ی پیش فرض دوره‌ی جدید تولید نمودار می‌شود؛ اما خود به خود به نوبه‌ی

خویش فرآورده‌ی تولید [قبلی] است، نه تنها فرآورده‌ی تولید به طور اعم، بل که فرآورده‌ی [شیوه‌ی] تولیدی خاص تاریخی.

مغولان با آن خرابی‌هایی که در روسیه به راه انداختند، بنا به شیوه‌ی تولید خودشان مردمی دامدار بودند و می‌دانیم که برای دامداری وجود مساحت گسترده‌ای از اراضی خالی از سکنه امری ضروری است. بربرهای ژرمن که در انزوا از زمین گذران می‌کردند، و کشاورزی با زمین - بندگان شیوه‌ی تولید مرسوم‌شان بود، توانستند این شرایط را به نحو ساده‌تری بر ایالت‌های امپراتوری روم تحمیل کنند چرا که تمرکز مالکیت زمین در آن جاها مناسبات پیشین کشاورزی را از قبل زیر و رو کرده بود.

[و اما در مورد چپاول و تاراج باید گفت] البته مردم در بعضی دوره‌ها تنها با تاراج و چپاول زندگی می‌کنند اما برای آن که چپاول امکان داشته باشد باید چیزی برای تاراج موجود باشد یعنی تولیدی وجود داشته باشد. و شیوه‌ی تاراج نیز به نوبه‌ی خود به وسیله‌ی شیوه‌ی تولید تعیین می‌شود. مثلاً "یک ملت بورس‌باز را نمی‌توان به همان روشی غارت کرد که مردم گاوچران را.

دزدیدن یک برده یعنی دزدیدن ابزار تولید به طور مستقیم. اما تولید کشوری که به برده‌گیری می‌پردازد، باید دارای چنان ساختی باشد که کار بردگی را اجازه دهد ورنه (مانند امریکای جنوبی و غیره) یک شیوه‌ی تولید منطبق با بردگی ناگزیر ایجاد می‌گردد.

[و بالاخره مورد قوانین]. قوانین ممکن است به تداوم بخشیدن تملک یک ابزار تولید، مثلاً زمین در خانواده‌های معینی بپردازند، اما این قانون‌ها تنها هنگامی معنای اقتصادی واقعی خواهند داشت که مالکیت بزرگ زمین با تولید جامعه هماهنگی داشته باشد، مثل انگلستان. در فرانسه کشاورزی در مقیاسی کوچک به رغم وجود مالکیت‌های بزرگ باقی ماند تا آن که مالکیت‌های بزرگ با انقلاب

درهم شکسته شد. آیا می‌شد قانونی گذراند که این تقسیم زمین به قطعه‌های کوچک را جاودانه سازد؟ به رغم این قانون‌ها مالکیت دوباره تمرکز می‌یابد. تاثیر قانون در تثبیت مناسبات توزیع و در نتیجه، اثرات آن بر تولید را باید در هر موضع خاص جداگانه تعیین کرد.

ج ۱) مبادله، گردش

مبادله و تولید

گردش به معنای اخص، یا فقط لحظه‌ی ویژه‌ای از مبادله، یا همان کلیت مبادله است. [زیرا، یا] **مبادله** صرفاً لحظه‌ی واسطی است میان تولید با توزیع مبتنی بر تولید از یک سو و مصرف از سوی دیگر؛ [در این صورت گردش لحظه‌ی ویژه‌ای از مبادله است. اما] چون مصرف خود لحظه‌ای از تولید است [پس] مبادله [یا گردش به معنای خاص] آشکارا بخشی از فرآیند کلی تولید است.^۱

این روشن است که اولاً "مبادله‌ی فعالیت‌ها و توانایی‌ها که در محدوده‌ی خود تولید، صورت می‌گیرد مستقیماً" به تولید تعلق دارد و از عوامل اساسی آن به شمار می‌رود. ثانیاً همین امر در مبادله‌ی فرآورده‌ها هم مصداق دارد چرا که مبادله وسیله‌ی تمامیت‌پذیری فرآورده‌ها و آماده شدن آن‌ها برای مصرف مستقیم است. تا این جا مبادله، عملی است که در درون خود تولید انجام می‌شود. ثالثاً، این به اصطلاح مبادله مابین دادوستد کنندگان در کلیت سازمان‌یافته‌ی خود، تماماً" وسیله‌ی خود تولید تعیین می‌شود همان‌طور که خود آن یک فعالیت تولیدی است. به نظر می‌رسد که مبادله تنها در مرحله‌ی پایانی‌اش که فرآورده مستقیماً" به منظور مصرف مبادله می‌شود، مستقل از تولید و متفاوت با آن باشد؛ اما (۱) هیچ مبادله‌ای بدون تقسیم کار وجود ندارد خواه تقسیم کار خودبخودی، طبیعی و یا نتیجه‌ی تحول تاریخی قبلی؛ (۲) مبادله‌ی خصوصی مسبوق به تولید خصوصی است. (۳) شدت مبادله و نیز دامنه و روش آن را تحول ساخت تولید تعیین می‌کند. برای مثال مبادله بین شهر و روستا، مبادله در روستاها، مبادله در روستاها، شهرها، و غیره. و به

^۱ - این پاراگراف در متن اصلی پیچیدگی‌هایی دارد که به همان صورت در ترجمه‌های فرانسوی و انگلیسی منعکس شده است. امیدواریم استنباط ما به صورت فوق درست باشد و مطلب برای خواننده روشن شده باشد.

این ترتیب مبادله در تمامی شکل‌هایش یا مستقیماً بخشی از تولید به نظر می‌رسد و یا چنین می‌نماید که چگونگی آن با تولید تعیین می‌گردد.

با این همه، جمع‌بندی ما این نیست که تولید، توزیع، مبادله و مصرف، یک چیز بیش نیستند، بل که می‌گوییم که همگی این‌ها اجزاء یک کلیت یا جنبه‌های متمایز یک مقوله‌ی واحد را تشکیل می‌دهند. دامنه‌ی تاثیر تولید، در شکل [اجتماعی] تناقص‌آمیز آن، [یعنی در فورماسیون‌های طبقاتی] نه تنها محدود به حوزه‌ی خاص خویش نیست بل که از حوزه‌ی دیگر عناصر مجموعه‌ی تولید هم در می‌گذرد. همه‌چیز به تولید بر می‌گردد و براساس آن دائماً از سر گرفته می‌شود. پس روشن است که مبادله و مصرف نمی‌توانند عامل مسلط باشند. همین‌طور است توزیع به منزله‌ی توزیع فرآورده‌ها؛ ضمن آن که توزیع به عنوان توزیع عوامل تولید، خود عنصری از تولید است. و به این ترتیب نوع معینی از تولید، تعیین‌کننده‌ی انواع معینی از مصرف، توزیع و مبادله است؛ هم‌چنان که **تعیین‌کننده‌ی مناسبات معین مصرفی، توزیعی و مبادله‌ای** است. مسلم است که تولید در **شکل محدود و یک‌جانبه‌اش**، [یعنی نه در معنای وسیع اجتماعی مورد نظر مارکس، بل که در معنای محدود اقتصاددانان] خود تحت تأثیر عناصر دیگر است. مثلاً اگر بازار یعنی حوزه‌ی مبادله گسترش یابد، حجم تولید زیاد می‌شود و تقسیم شاخه‌های گوناگون آن عمیق‌تر می‌گردد. یا هرگونه دگرگونی در توزیع، مثل تمرکز سرمایه، توزیع متفاوت جمعیت بین شهر و روستا و غیره، تولید را دگرگون می‌سازد. سرانجام، نیاز به مصرف هم تعیین‌کننده‌ی تولید است. تمام این عوامل متفاوت، با هم ارتباط متقابل دارند و این چیزی است که در هر کل ارگانیک می‌توان دید.

(۳) روش اقتصاد سیاسی

هنگام بررسی کشوری معین از نظر سیاسی - اقتصادی، نخست از جمعیت آن، از توزیع این جمعیت به طبقات، یا در شهر، روستا، سواحل و جزایر^۱، و از شاخه‌های متفاوت تولید، صادرات و واردات، تولید و مصرف سالیانه، قیمت کالاها و غیره آغاز می‌کنیم.

یک چنین روشی که بنای کار را بر امور واقعی و مشخص می‌گذارد ظاهراً^۲ درست به نظر می‌رسد. از همین رو در اقتصاد هم باید از جمعیت که پایه و موضوع تمامی عمل اجتماعی تولید است آغاز کرد. اما با تعمق بیشتر نادرستی این نظر آشکار می‌شود. جمعیت اگر مثلاً^۳ طبقات متشکله‌ی آن نادیده گرفته شوند انتزاعی بیش نیست. همین طور طبقات هم عبارتی میان‌تهی خواهد بود اگر با عناصری که این طبقات متکی به آن‌ها هستند آشنا نباشیم. کارمزدی یا مزدبگیری، سرمایه و غیره [از جمله این عناصرند]. این‌ها هم به نوبه‌ی خود مسبوق به مبادله، تقسیم کار، قیمت‌ها، و غیره‌اند. مثلاً^۴ سرمایه بدون کارمزدی، بدون ارزش، پول، قیمت، و غیره هیچ نیست^۵. با این حساب اگر بنا بود با مفهوم کلی جمعیت شروع کنیم، ناگزیر به دریافتی [vorstellung] آشفته می‌رسیدیم. در حالی که می‌توان با تحلیلی گام به گام به مفاهیم بیش از پیش بسیط‌تر رسید. یعنی از واقعیت ملموس و مشخص اندک اندک به مجردات لطیف‌تر و سرانجام به بسیط‌ترین مفاهیم و مقولات دست یافت. این‌جا حرکتی معکوس لازم است، یعنی باید از مفاهیم مجرد شروع کرد و بار دیگر با عناصر واقعی مشخص، مثلاً^۶ به جمعیت رسید. با این روش به خلاف روش اول، به جای دریافتی آشفته از یک امر کلی، به مجموعه‌ای سرشار از تعینات و

^۱ - مترجم فرانسوی نوشته است: "از منابع آب (هیدروگرافی)". ترجمه براساس متن آلمانی که انگلیسی نیز با آن مطابق است، صورت گرفت.

^۲ - جمله‌ی اخیر در متن فرانسه نیست ولی در متن آلمانی و انگلیسی هست.

روابط پیچیده خواهیم رسید. این روش از لحاظ تاریخی، روش علم اقتصاد در آغاز این علم بود. اقتصاددانان سده‌ی ۱۷ همواره با کل زنده، با جمعیت، ملت، دولت، دولت‌ها و غیره آغاز می‌کنند و همیشه هم به کشف معدودی از مناسبات عام، مجرد و تعیین کننده نظیر تقسیم کار، پول، ارزش و غیره می‌رسند و همین که این مقولات کم و بیش پرورده و منتزع شد، شروع می‌کنند به ساختن دستگاه‌های اقتصادی که از مفاهیم بسیط نظیر کار، تقسیم کار، نیاز، و ارزش مبادله‌ای شروع و به دولت، و مبادله بین ملت‌ها و بازار جهانی ختم می‌شود. بدیهی است این روش از نظر علمی روش درستی است.^۱

مشخص، مشخص است زیرا در حکم ترکیب به هم بر نهاده‌ی تعینات بسیار و بیانگر وحدت در گوناگونی است. [ولی] از دید اندیشه نوعی هم‌نهاد، نوعی نتیجه است و نه نقطه‌ی عزیمت، حتا اگر در عمل به صورت نقطه‌ی عزیمت و بنابراین نقطه‌ی عزیمت مشاهده و ادراک ما باشد. در صورت نخست [یعنی در نظر گرفتن واقعیت مشخص به عنوان نقطه‌ی عزیمت و نه نتیجه‌ی تحول تاریخی] درک درست ما [از واقعیت] در مفاهیمی انتزاعی حل می‌شود، در حالی که، در صورت دوم [یعنی از دید اندیشه‌ای که واقعیت را نوعی هم‌نهاد یا نتیجه‌ی تحول تاریخی می‌بیند] براساس تعینات مجرد می‌توان به بازتولید واقعیت مشخص از راه اندیشه رسید. هگل دچار این توهم شد که واقعیت را نتیجه‌ی اندیشه‌ای متمرکز بر خویش که سرگرم تعمق در اندیشگی خویش است و حرکت خویش را از خود دارد، بداند. در حالی که منظور از رسیدن به مشخص از طریق اندیشه همانا دست یافتن به

^۱ - ترجمه‌ی انگلیسی عبارات اخیر، یعنی عباراتی که با "این روش از لحاظ تاریخی" شروع و به جمله‌ی "بدیهی است که این روش از نظر علمی روش درستی است" ختم می‌شود، ترجمه‌ی آشفته‌ای است که در آن از دو روش [روش پیشین و روش اخیر] بحث می‌شود. ترجمه براساس روایت فرانسوی با توجه به متن آلمانی صورت گرفت.

واقعیت مشخص و بازتولید اندیشیده‌ی آن است. اما این به هیچ روی به معنای تعیین روند تکوین خود واقعیت مشخص نیست. مثلاً "ساده‌ترین مقوله‌ی اقتصادی، یعنی ارزش مبادله‌ای، [زائیده‌ی اندیشه‌ی ما نیست] بل که مبتنی بر وجود [واقعیات مشخصی] چون جمعیت و عمل تولید افراد جمعیت در شرایط معین یا در نوع معینی از خانواده، آبادی یا دولت (یا کشور) و غیره است. این مقوله نمی‌تواند هستی دیگری جز به صورت یک رابطه‌ی انتزاعی و یک‌جانبه در درون یک کل زنده‌ی مشخص و داده شده داشته باشد. و این در حالی است که ارزش مبادله‌ای به عنوان یک مقوله عمری به قدمت توفان نوح دارد.

نوعی از آگاهی - به ویژه آگاهی فلسفی - چنان است که موجودیت واقعی انسان را در تفکر مفهومی می‌داند و بنابراین جهان مفاهیم از نظر او یگانه واقعیت [معتبر] محسوب می‌شود؛ این نوع آگاهی، حرکت مقولات را که فقط متاسفانه سرش به خارج بند است به جای عمل واقعی تولید می‌گیرد و می‌پندارد که جهان محصول آن‌هاست. این البته درست است زیرا کلیت مشخص [واقعیات]، به عنوان کلیت اندیشیده و تصور ادراکی واقعیت، تا حدودی محصول اندیشه است. اما در این قضیه چیز تازه‌ای نیست و این امر در واقع نوعی تکرارگویی است. [رابطه‌ی کلیت مشخص واقعی با اندیشه و ادراک به هیچ‌وجه به این معنا نیست که کلیت واقعی] فرآورده‌ی مفهومی خوداندیش و خودساز در ورای مشاهده و ادراک باشد، بل که حاصل ارتقاء مشاهده و ادراک به سطح مفاهیم است. کلیت، که در ذهن به صورت کل اندیشیده نمودار می‌شود، فرآورده‌ی مغز اندیشمندی است که برای دست‌یابی به جهان یک راه ممکن بیش نمی‌شناسد، راهی که با راه دست‌یابی عملی و عقلی به جهان در هنر و دین به کلی متفاوت است. مادام که فعالیت صرفاً کلامی و نظری ذهن به جای خود باقی است، موضوع اندیشه هم وجود مستقل خود را بیرون از ذهن حفظ می‌کند. از این‌رو، در روش نظری هم باید همیشه به

موضوع واقعی یعنی به جامعه توجه کرد و واقعیت داده شده و مقدم بر اندیشه‌ی آن را هرگز از نظر دور نداشت.

اما آیا این مقولات بسیط دارای وجود تاریخی یا طبیعی مستقلاً مقدم بر مقولات مشخص‌تر و عینی‌تر نیستند؟ در جواب باید گفت: فرق می‌کند^۱ [ف]. هگل مثلاً،^۲ به درستی **فلسفه‌ی حق** را با مفهوم تصاحب یعنی ساده‌ترین رابطه‌ی حقوقی شخص آغاز می‌کند. در واقع هم هیچ نوع مالکیتی قبل از خانواده یا قبل از روابط ارباب-نوکری، که روابطی بسیار مشخص‌ترند، وجود ندارد. هرچند هنوز هم برخی خانواده‌ها یا جماعات قبیله‌ای^۲ را می‌توان یافت که تنها رابطه‌ی حقوقی شناخته شده‌ی آن‌ها رابطه‌ی **تصاحب** است نه رابطه‌ی **تملک**. پس، تا آن‌جا که به مقوله‌ی مالکیت مربوط می‌شود، باید گفت بسیط‌ترین مقوله‌ها مقوله‌ی رابطه‌ی جماعات ساده‌ی خانوادگی یا قبیله‌ای است. در حالی که در یک جامعه‌ی تکامل‌یافته‌تر، رابطه‌ی مذکور به صورت ساده‌ترین رابطه در یک سازمان تحول‌یافته ظاهر می‌شود. به عبارت دیگر، درک مقوله‌ی تصاحب، در هر حال مستلزم داشتن تصور قبلی از بستر [اجتماعی] مشخص آن است. می‌توان تصور کرد که یک فرد وحشی دور از جامعه صاحب چیزی باشد اما این تصاحب یک رابطه‌ی حقوقی نیست. گفتن این که تصاحب از نظر تاریخی مقدم بوده و خانواده از تحول آن پیدا شده است، درست نیست. زیرا پدیده‌ی تصاحب خود مسبوق به وجود این "مقوله‌ی حقوقی مشخص‌تر" [یعنی خانواده] است. در هر صورت، یک نکته مسلم است و آن این که مقوله‌های ساده بیانگر مناسباتی هستند که توسعه‌ی ضعیف و ناکافی عنصر مشخص در آن‌ها هنوز به پیدایش روابط پیچیده‌تری که بیان عقلی خود را در مقوله‌ی مشخص‌تری خواهند یافت نینجامیده است؛ این‌گونه

^۱ - ca depend

^۲ - مترجم انگلیسی نوشته است: گروه‌های کلانی.

مقوله‌ها، هنگامی که [واقعیت] مشخص توسعه‌ی [تاریخی] بیشتری پیدا کند احتمالاً^۱ به صورت مقولات فرعی باقی می‌ماند. ممکن است پول از نظر تاریخی قبل از سرمایه، قبل از وجود بانک، نظام مزدبگیری و غیره وجود داشته باشد و عملاً^۱ هم چنین بوده است. از این لحاظ می‌توان گفت مقوله‌ی ساده‌تر هم ممکن است بیانگر روابط اساسی یک کل هنوز نه چندان تحول یافته^۱ و هم بیانگر روابط فرعی یک کل تحول یافته باشد. روابطی که از لحاظ تاریخی پیش از آن که کل [اجتماعی] توسعه یابد و به سطح مشخص‌ترین مقوله‌ی خود برسد وجود دارند. پس مشی اندیشه‌ی مجرد، که از ساده به مرکب می‌رسد، با روند تاریخی خود واقعیت منطبق است.

از سوی دیگر می‌توان گفت شکل‌های بسیار توسعه یافته اما در عین حال از نظر تاریخی عقب‌مانده‌ای از جامعه، مانند پرو، وجود دارند که در آن‌ها عالی‌ترین مقولات اقتصادی، مثلاً^۱ تعاونی، تقسیم کار پیشرفته و غیره را می‌توان دید بی‌آن‌که حتا کم‌ترین نشانی از هیچ نوع رابطه‌ی پولی وجود داشته باشد. در بین جماعت‌های آبادی [یا آبادی‌های جماعتی] اسلاو پول و مبادله، که نقش تعیین‌کننده‌ای بر [جریان] پول دارد، در تک تک جماعت‌ها [یا آبادی‌ها] نقشی یا تقریباً^۱ نقشی ندارد و فقط در مرز جماعت‌ها [یا آبادی‌ها]، در مراوده‌ی آن‌ها با جماعات یا آبادی‌های دیگر نقشی بازی می‌کند. تصور این که مبادله به عنوان عنصر سازنده و نخستین در کانون آبادی جماعتی آغازین قرار دارد اشتباه محض است. چون مبادله در اصل بیشتر در ارتباط آبادی‌های جماعتی گوناگون با هم پدید آمد، نه در رابطه‌ی اعضای گوناگون تشکیل دهنده‌ی یک آبادی جماعتی واحد با یکدیگر؛ به علاوه گرچه پول همه‌جا از روزگار دور نقشی ایفا کرده، اما در عصر باستان تنها در بین ملت‌های یک کاره، یعنی تاجر پیشه، به صورت عنصر مسلط درآمده است.

^۱ - مترجم انگلیسی نوشته است: روابط مسلط یک کل کم‌تر تحول یافته.

حتا در پیشرفته‌ترین بخش‌های جهان باستان، یعنی در بین یونانی‌ها و رومی‌ها، توسعه‌ی کامل پول، که پیش‌فرض جامعه‌ی بورژوازی جدید است، تنها هنگامی آشکار شد که آن جوامع دیگر در حال انحلال بودند. پس این مقوله‌ی بسیار ساده، با تمامی شدت و حدت خود، تنها در تکامل یافته‌ترین شرایط اجتماعی بروز می‌کند در حالی که پیش از آن، هرچند از لحاظ تاریخی وجود داشته، اما هرگز تمامی مناسبات اقتصادی را در بر نمی‌گرفته است. مثلاً^۱ در اوج تکامل امپراتوری روم اساس پرداخت مالیات‌ها و عوارض [فئودالی یا دیوانی] جنسی بود [نه نقدی]. نظام پولی به طور کامل تنها در ارتش رشد کرد و هیچ‌گاه تمامی محدوده‌ی کار را در بر نگرفت پس گرچه ممکن است بسیط‌ترین [شکل] مقوله از نظر تاریخی قبل از مشخص‌ترین [شکل] آن وجود داشته باشد، اما [مقوله علی‌الاصول] در قالب توسعه یافته‌ی کامل خود (از لحاظ عمقی و سطحی) می‌تواند متعلق به شکل مرکبی از جامعه باشد هرچند که [می‌بینیم] در جامعه‌ای نه‌چندان تکامل یافته توسعه‌ی بیشتری دارد.

کار مقوله‌ی خیلی ساده‌ای به نظر می‌رسد. فکر کار به طور کلی - بی هیچ شرح و تفصیلی - نیز بسیار کهن است. با این همه "کار" از نظر اقتصادی، با همه‌ی سادگی‌اش، مقوله‌ی جدیدی است هم‌چنان که مناسبات ایجاد کننده‌ی این تجرید ساده نیز مقولات جدیدی هستند. **نظام پولی**^۱ مثلاً^۱ هنوز هم ثروت را به صورت

^۱ - مارکس بر آن بود که **نظام پولی** بنا به تعریف فوق، اقتصاددانان سده‌ی ۱۶ تا فیزیوکرات‌ها را در بر می‌گیرد. آنچه در درون نظام پولی به معنای فوق پدید آمد در این جا "نظام تجاری یا کارخانه‌ای" نامیده شد، در حالی که در جاهای دیگر **نظام سوداگرانه** (که در کتب درسی مرکانتی‌لیسم نامیده می‌شود) نام گرفته است. وی در صفحات ۸-۳۲۷ کتاب این دو نظام را از هم متمایز می‌شمرد اما معمول او این است که آن‌ها را به هم ربط بدهد چون "نظام سوداگری نوعی نظام پولی است" (درباره‌ی اقتصاد سیاسی، لندن ۱۹۷۱، صفحه‌ی ۱۵۸). [ما].

کاملاً" مادی و به مثابه‌ی یک چیز خارجی در پول می‌بیند. در مقایسه با این دیدگاه، نظام تجاری یا کارخانه‌ای [مانوفاکتور] را باید گامی عظیم به جلو دانست چرا که این نظام منبع ثروت را نه در خود شیء بل که در فعالیت بشری - یعنی فعالیت تجاری و کارخانه‌ای - می‌دید گرچه این فعالیت را هم چنان تنگ‌نظرانه فعالیت برای پول در آوردن تصور می‌کرد. به عکس این نظام، نظام فیزیوکرات‌ها نوع معینی از کار - کشاورزی - را خالق ثروت می‌دانست و عقیده داشت که شیء [یعنی محصول] فقط وسیله‌ای برای پول در آوردن نیست بل که فرآورده و نتیجه‌ی کلی کار است. با این همه، به دلیل خصلت یک‌سویه‌ی فعالیت [تولیدی] در این دوره [مفهوم] فرآورده [یعنی محصول کار] هنوز حالتی طبیعی داشت و در حکم فرآورده‌ی کشاورزی، فرآورده‌ی اعلای [ف]^۱ زمین تصور می‌شد.

پیشرفت عظیم [در این زمینه] هنگامی رخ داد که آدام اسمیت، با کنار گذاشتن شکل‌های خاص فعالیت ایجادکننده‌ی ثروت، یعنی کارخانه‌ای، کشاورزی یا بازرگانی، به کار به عنوان یک مقوله‌ی عام، بدون هرگونه تمایزی، گامی مهم به جلو برداشت. با این تصور کلی از فعالیت آفریننده‌ی ثروت، ما، دیگر با تصور کلی شیء [یعنی تصور کلی] محصول [کار]، یعنی خود کار به طور کلی، هرچند به صورت کار گذشته، کار عینیت یافته‌ی قبلی روبرو هستیم. دشواری و عظمت این پیشرفت را [در آن روزگار]، از این جا می‌توان دریافت که حتا خود آدام اسمیت هم گه‌گاه [از نظر خویش عدول و] به نظام فیزیوکراتی سقوط می‌کند [و حال آن‌که از نظر گاه فعلی] این در واقع چیزی نبود جز کشف بیان انتزاعی بسیط‌ترین و قدیمی‌ترین رابطه‌ی تولیدی بشر، که در هر شکلی از جامعه معتبر است. [اما خود این کشف هم] از یک جنبه درست و از جنبه‌ی دیگری نادرست است زیرا بی‌اعتنایی نسبت به انواع خاص کار مستلزم آن است که مجموعه‌ی بسیار توسعه

یافته‌ای از شیوه‌های مشخص کار وجود داشته باشد که هیچ‌یک را بر دیگری نتوان غالب دانست. یعنی که علی‌الاصول کلی‌ترین [مقولات] مجرد فقط هنگامی قابل تصور است که غنی‌ترین وجه مشخص توسعه [در واقعیت] صورت گرفته باشد و تنها در صورت اخیر است که همگان تصور مشترکی از یک عنصر کلی پیدا می‌کنند که دیگر به صورت خاص در نظر گرفته نمی‌شود. از سوی دیگر تصور مجرد کار فقط نتیجه‌ی ذهنی کلیت مشخصی از کارها نیست. بی‌اعتنایی نسبت به انواع خاص کار مخصوص شکل ویژه‌ای از جامعه است که در آن افراد به آسانی می‌توانند از کاری به کار دیگر روی آورند و نوع خاص کار برای آن‌ها بی‌اهمیت است یعنی که در خور اعتنا نیست. در چنین جامعه‌ای نه تنها مقوله‌ی کار، بل که کار واقعی، در حکم ابزار ایجاد ثروت به طور کلی است و پیوند ارگانیک خود را با افراد به هر شکل خاصی از دست داده است. چنین وضعی در پیشرفته‌ترین و جدیدترین شکل جامعه‌ی بورژوازی در ایالات متحده وجود دارد. تنها در این‌جاست که مقوله‌ی مجرد "کار"، "کار به طور کلی" کار به اصطلاح بدون شرح و تفصیل [ف]^۱ که در عمل حقیقت پیدا می‌کند. یعنی بسیط‌ترین مقوله‌ی مجرد که اقتصاد سیاسی نوین در رأس مباحث خود قرار می‌دهد و بیانگر مناسبات کهن بسیار معتبر در همه‌ی شکل‌های جامعه است، حقیقت عملی خود را به عنوان مقوله‌ای مجرد تنها به صورت مقوله‌ای اقتصادی در جدیدترین [شکل] جامعه به دست می‌آورد. شاید تصور رود که این‌گونه بی‌اعتنایی نسبت به انواع خاص کار، که یک فرآورده‌ی تاریخی در ایالات متحده است در بین روس‌ها مثلاً^۲ به منزله‌ی تمایلی خودبخودی نمودار می‌شود. اما [باید توجه داشت که] میان بربرهایی که بالطبع برای هر جان‌کنندی آماده‌اند، با مردمان متمدنی که خود را با [شرایط فنی] هر کاری انطباق می‌دهند، تفاوت از زمین تا آسمان است. وانگهی بی‌اعتنایی

^۱ travail sans phrase

روس‌ها نسبت به خصوصیت کار، نشان می‌دهد که روس‌ها چنان به طور سنتی به نوع معینی از کار گرویده‌اند که ظاهراً "تنها دخالت عوامل خارجی می‌تواند این گرایش آن‌ها را سست کند.

این مثال در مورد کار به نحو تکان‌دهنده‌ای نشان می‌دهد که انتزاعی‌ترین مقولات، با وجود اعتبار کلی‌شان در همه‌ی ادوار [تاریخ]، که خود نتیجه‌ی انتزاعی بودن آن‌هاست هر قدر هم که انتزاعی باشند باز هم محصول شرایط تاریخی‌اند و تنها در درون شرایط تاریخی خود اعتبار کامل دارند.

جامعه‌ی بورژوایی توسعه یافته‌ترین و پیچیده‌ترین سازمان تاریخی تولید است. مقوله‌هایی که بیانگر نوع مناسبات و جامعیت ساخت این جامعه‌اند، امکان درک ساخت و مناسبات تولیدی همه‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی گذشته را که جامعه‌ی بورژوایی براساس مواد و مصالح بازمانده از آن‌ها بنا شده است نیز به ما می‌دهند و ثابت می‌کنند که برخی از بقایای آن صورت‌بندی‌های اجتماعی که دوران تاریخی‌شان هنوز سپری نشده است، در درون جامعه‌ی بورژوایی به حیات خود ادامه می‌دهند در حالی که برخی از توانایی‌های بالقوه توانسته‌اند معنای روشن خود را در درون جامعه‌ی بورژوایی پیدا کنند. تشریح بدن انسان کلیدی برای تشریح بدن میمون است. خصوصیات بالقوه‌ی تحول عالی‌تر در میان انواع حیوانات پست‌تر را تنها پس از شناخت تاریخی تحول عالی‌تر می‌توان فهمید. اقتصاد بورژوایی هم با این حساب کلید اقتصاد باستان و غیره است. اما نه به روش آن اقتصاددانانی که تفاوت‌های تاریخی را نادیده می‌گیرند و در همه‌ی شکل‌های جامعه به دنبال مناسبات بورژوایی می‌گردند. کسی که با اجاره‌ی زمین آشنا باشد معنای خراج و عشریه را هم البته می‌فهمد اما نباید آن‌ها را یکی بداند. وانگهی از آن‌جا که جامعه‌ی بورژوایی خود تنها یک شکل تضادآمیز تکامل اجتماعی است، مناسبات ناشی از شکل‌های پیشین را غالباً می‌توان درون آن یافت. گیرم فقط به

شکل پژمرده یا حتا در لباس مبدل، مانند مالکیت جماعتی. خلاصه، مقوله‌های اقتصاد بورژوایی برای همه شکل‌های دیگر اجتماعی هم معتبر هستند اما به قید احتیاط [ل]^۱. مقولات اقتصاد بورژوایی ممکن است شکل‌های پژمرده و مبدلی از مقولات پیشین را هنوز در خود داشته باشند اما با آن‌ها تفاوت اساسی دارند. تکامل تاریخی به این معناست که آخرین شکل جامعه صورت نهایی جوامع گذشته است که همه مراحل مقدماتی آن بوده‌اند. [به همین دلیل] جوامع گذشته همواره [به یک معنا] جوامعی یک‌سویه تلقی می‌شوند. جوامع، [در زمانه‌ی خودشان] قادر به نقد انتقادی خود نیستند مگر در شرایط بسیار ویژه (و صرف‌نظر از دوره‌های تاریخی معینی که خودشان را دوره‌های انحطاط تلقی می‌کرده‌اند). مسیحیت تنها زمانی توانست به درک عقلانی اساطیر پیشین کمک کند که از برخی جهات بالقوه [ی] به درجه‌ی معینی از قدرت انتقاد از خود رسید. همین‌طور اقتصاد بورژوایی از اقتصادهای پیشین، و عمدتاً "فئودالیسم، که هنوز با آن مستقیماً" درگیر بود، به این دلیل با نقد مسیحیت از بت‌پرستی، یا پروتستانیسیم از کاتولیسیسم، شباهت داشت که [برداشت بورژوایی از مقولات اقتصادی] فقط کوشش ساده و پیش‌پا افتاده‌ای برای جا دادن هویت خود در گذشته‌های دور از راه اسطوره پردازی نبود.

در زمینه‌ی تکوین مقوله‌های اقتصادی در علوم تاریخی و اجتماعی هم باید به خاطر داشت که موضوع - یعنی جامعه‌ی نوین بورژوایی - در این علوم، هم در ذهن مطرح است و هم در واقعیت. و از این‌رو مقوله‌های مورد بحث بیانگر شیوه‌ها و شکل‌های هستی و غالباً "جوانب ویژه‌ی همین جامعه‌ی خاص یا همین موضوع‌اند، یعنی وجود این جامعه، از لحاظ علمی" مقدم بر لحظه‌ای است که ما شروع به بحث کردن از آن به عنوان جامعه می‌کنیم. این قضیه [به طور کلی] در

^۱ - cum grano salis

مورد علم هم صادق است.^۱ باید این قاعده را به خاطر سپرد زیرا از لحاظ توالی و نظم مقوله‌ها بسیار سودمند خواهد بود. مثلاً^۲ به نظر نمی‌رسد برای شروع کار هیچ چیز طبیعی‌تر از پرداختن به اجاره‌ی زمین، و مالکیت زمین باشد، چون این دو مقوله با زمین، این منبع همه‌ی تولیدها و همه‌ی هستی‌ها و نیز نخستین شکل تولید تقریباً در همه‌ی جوامع مستقر - یعنی کشاورزی - پیوستگی دارند. اما چیزی از این اشتباه آمیزتر نخواهد بود. در همه‌ی شکل‌های جامعه یک نوع خاص تولید بر سایر شکل‌ها غلبه دارد و مناسبات آن نوع خاص هم بر سایر مناسبات تولیدی تاثیر می‌گذارد. پس به زمینه‌ای عام می‌رسیم که همه‌ی رنگ‌ها در آن شناورند و از آن مایه می‌گیرند. به عبارت دیگر هر جوی تعیین‌کننده‌ی وزن مخصوص تمامی هستی‌های خاصی است که در آن مادیت یافته‌اند. مثلاً^۳ مردمان شبانکاره (شکارگران و ماهی‌گیران صرف در این سوی نقطه‌ای که تحول واقعی از آنجا آغاز می‌شود قرار دارند) را در نظر بگیریم. در میان شبانان بعضی اشکال کشاورزی به شکل پراکنده یافت می‌شود و مالکیت زمین را [که اشتراکی است] تعیین می‌کند. مالکیت اشتراکی زمین در بین شبانان، بسته به میزان علاقه‌ی این مردم به سنن خویش کم و بیش حفظ می‌شود. نمونه‌ی آن مالکیت جماعتی اسلاوها است. در بین مردمی که - مانند عهد باستان و نظام فئودالی - به کشاورزی ساکن و یک‌جانشین، که خود نشانه‌ی پیشرفت بزرگی است، می‌پردازند، حتا صنعت، با سازمان و شکل‌های مالکیت‌اش، کم و بیش تحت تاثیر مالکیت ارضی است، به این معنا که یا کاملاً^۴ وابسته به آن است، چنان که در روم باستان مرسوم بود، یا از همان روابط و سازمان ارضی موجود روستا در داخل شهر تبعیت می‌کند. حتا خود سرمایه در قرون وسطا، هنگامی که جنبه‌ی سرمایه‌ی پولی محض ندارد و به شکل ابزارهای تولیدی سنتی پیشه‌وری است، کاملاً^۵ تحت تاثیر خصلت مالکیت ارضی

^۱ - جمله‌ی اخیر، به صورت فوق، فقط در متن انگلیسی وجود دارد.

است. در جامعه‌ی بورژوازی درست عکس این است: کشاورزی بیش از پیش به صورت شاخه‌ی ساده‌ای از صنعت در می‌آید و کلاً^۱ زیر سلطه‌ی سرمایه است. همین‌طور است اجاره‌ی زمین، در همه‌ی شکل‌های اجتماعی که زیر سلطه‌ی مالکیت زمین‌اند هنوز رابطه‌ی طبیعی غلبه دارد. [در حالی که] در شکل‌های تحت حاکمیت سرمایه، غلبه با عنصر اجتماعی ایجاد شده در جریان تاریخ است. اجاره‌ی زمین بدون سرمایه معنا ندارد در حالی که سرمایه را بدون توسل به اجاره‌ی زمین می‌توان درک کرد. سرمایه نیروی اقتصادی فراگیر جامعه‌ی بورژوازی است. سرمایه هم نقطه‌ی شروع و هم نقطه‌ی پایان است و باید قبل از مالکیت زمین بررسی شود. و بعد از مطالعه‌ی جدا جدای هر دوی این‌هاست که می‌توان روابط متقابل‌شان را هم بررسی کرد.

پس بررسی توالی مقوله‌های اقتصادی براساس تاثیر تاریخی آن‌ها درست نیست. درست‌تر آن است که توالی آن‌ها براساس روابط‌شان در جامعه‌ی بورژوازی جدید در نظر گرفته شود و این درست عکس آن چیزی است که از نظم طبیعی آن‌ها یا از تحول تاریخی‌شان بر می‌آید. منظور ما بررسی پیوندهای تاریخی اوضاع اقتصادی در توالی شکل‌های متفاوت جامعه یا ترتیب **ایده‌آلی** [یعنی منطقی] توالی آن‌ها، چنان‌که پرودون^۱ در تصور مبهم و آشفته‌اش از حرکت تاریخی می‌پندارد، نیست، غرض بررسی نظم و روابط آن‌ها درون جامعه‌ی بورژوازی است. در جهان باستان اقوام تجارت پیشه - مانند فنیقیان و مردم قرطاجنه - از آن‌رو در خلوص کامل (یعنی در مجرد محض) [به عنوان اقوام تجارت پیشه] نمود پیدا می‌کنند که پیرامون‌شان پوشیده از اقوام کشاورز است. این حالت خلوص و تجرد سرمایه به عنوان سرمایه‌ی تجاری یا پولی درست به خاطر آن است که سرمایه هنوز

^۱ pierre Joseph proudhon, Systeme des contrsdictions economi ques ou -
philosophie de la misere, paris 1846. vol . I.P.146. {E}

عنصر مسلط آن جوامع نیست. لمباردها و یهودیان هم در برابر جوامع کشاورزی قرون وسطا چنین وضعی دارند.

مثال دیگری از حالت‌های متفاوت یک مقوله‌ی واحد در مراحل اجتماعی متفاوت: یکی از آخرین شکل‌های [سازمان تولید در] جامعه‌ی بورژوایی **شرکت‌های سهامی** است. اما نمونه‌های این مقوله را هم از آغاز [پیدایش بورژوایی] در شرکت‌های تجاری بزرگ که از امتیازات و انحصارات برخوردار بودند می‌توان دید.

مفهوم معینی از ثروت ملی که در آثار اقتصاددانان سده‌ی ۱۷ راه یافته - و تا حدودی در آثار اقتصاددانان سده‌ی ۱۸ هم ادامه می‌یابد - حاکی از این است که ثروت فقط برای این به وجود می‌آید که در دست دولت باشد، و نیرومندی دولت تابع میزان این ثروت است. همین فکر ریاکارانه‌ی ناآگاهانه را در دوران جدید هم می‌توان بازیافت و آن این که می‌گویند هدف دولت‌های جدید تولید ثروت است و دولت چیزی جز ابزار تولید ثروت نیست.

پس روشن است که طرح کارها باید چنین باشد: (۱) [بررسی] مفاهیم عام مجرد که کم و بیش در همه‌ی شکل‌های جامعه، اما به مفهوم تشریح شده در بالا، معتبرند، (۲) [بررسی] مقوله‌هایی که بیانگر ساخت درونی جامعه‌ی بورژوایی‌اند و طبقات اساسی بر آن‌ها متکی هستند. بررسی سرمایه، کارمزدی، مالکیت زمین، مناسبات متقابل این‌ها، شهر و روستا، سه طبقه‌ی بزرگ اجتماعی. مبادله‌ی میان این‌ها. گردش [پول و کالا]. نظام اعتبارات (خصوصی). (۳) [بررسی] تمرکز روابط بورژوایی در قالب دولت. ضمناً با توجه به مفهوم دولت به خودی خود. طبقات "نامولد". مالیات‌ها. دیون دولتی. اعتبارات عمومی. جمعیت. مستعمره‌ها. مهاجرت. (۴) [بررسی] مناسبات بین‌المللی تولید. تقسیم بین‌المللی کار. مبادله‌ی بین‌المللی. صادرات و واردات. نرخ تسعیر. (۵) [بررسی] بازار جهانی و بحران‌ها.

(۴) تولید. ابزار تولید و روابط تولیدی. روابط تولید و روابط گردش. شکل‌های دولت و شکل‌های آگاهی به تبع روابط تولید و گردش. روابط حقوقی. روابط خانوادگی

توجه شود که نکات زیر از قلم نیفتند:

(۱) جنگ، [از لحاظ اجتماعی] پدیده‌ای مقدم بر صلح است. برخی از روابط اقتصادی، مانند کارمزدی، استفاده از ماشین، و غیره، پیش از توسعه‌ی تاریخی‌شان به صورت روابط جامعه‌ی بورژوازی، نخست در ارتش‌ها به کار گرفته شده‌اند. ارتش هم‌چنین مثال بارزی است برای بررسی روابط نیروهای تولیدی و وجوه مبادله و توزیع.

(۲) رابطه‌ی تاریخ واقعی با تاریخ‌نگاری ایده‌آلیستی پیشین، به ویژه آن چیزی که تاریخ تمدن نامیده شده، یعنی همان تاریخ ادیان و دولت‌ها. ضمناً پرداختن به انواع گوناگون تاریخ‌نگاری قدیم موسوم به: تاریخ‌نگاری عینی، ذهنی، (فلسفی، اخلاقی و غیره).

(۳) موضوع‌های ثانوی و ثالث: روابط تولیدی غیراصیل، روابط اشتقاقی یا انتقالی. روابط بین‌المللی در زیر همین عنوان قرار می‌گیرند.

(۴) رد ایراداتی که ممکن است به برداشت ما به عنوان یک برداشت ماتریالیستی وارد آید. توضیح رابطه‌ی ماتریالیسم مورد نظر ما با ماتریالیسم طبیعت‌گرایانه.

(۵) دیالکتیک مفاهیم نیروهای تولیدی، تولید و روابط تولیدی. دیالکتیکی که باید محدودیت‌هایش تعیین شود چندان که موجب نادیده گرفتن تفاوت‌های موجود در واقعیت نگردد.

(۶) توسعه‌ی ناموزون تولید مادی در قبال توسعه‌ی هنری. نباید از ترقی، تصویری انتزاعی به مفهوم جاری آن، مثلاً در هنر نوین و غیره، داشت.

اهمیت و درک این ناموزونی در مقایسه با آنچه در روابط اجتماعی واقعی، مثلاً" در فرهنگ، دیده می‌شود آن قدرها زیاد یا دشوار نیست. مثال رابطه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا با اروپا. دشواری حقیقی این جاست که چگونه شرایط تولیدی در مقایسه با نظام حقوقی به نحوی ناموزون توسعه می‌یابند. مثلاً" رابطه‌ی حقوق خصوصی روم (و تا حدودی حقوق جزایی و عمومی) با تولید جدید.

(۷) این طرز تلقی نتیجه‌ی تحولات ضروری [تاریخ] است. پس [در

مقام بحث از ضرورت تاریخی] باید وجود تصادف و ضمناً آزادی را توجیه کرد. [یعنی اگر ضرورتی در کار است پس تصادف] چگونه است؟ بحث از تاثیر وسایل ارتباطی. توضیح دادن این مطلب که تاریخ همیشه جنبه‌ی جهانی نداشته و جهانی بودن فعلی‌اش نتیجه‌ی تمامی تحولات گذشته است.

(۸) مبنای بحث بی‌تردید عوامل طبیعی‌اند، از لحاظ ذهنی و عینی،

قبایل، نژادها و ...

[هنر یونانی و جامعه‌ی نوین]

(۱) در مورد هنر به خوبی پیداست که شکوفایی هنر در دروه‌های معینی به هیچ‌روی با تحول عمومی جامعه و نیز پایه‌ی مادی که به اصطلاح استخوان‌بندی آن است تناسبی نداشته است. مثلاً "مقایسه‌ی هنر یونانی با هنر جدید و نیز شکسپیر. حتا همه می‌دانند که با پیدایش هنر به معنای خاص کلمه، بعضی شکل‌های هنری مثل حماسه دیگر نمی‌توانند به صورت کلاسیک دوران‌سازشان ایجاد شوند. به عبارت دیگر تولید برخی از آثار مهم هنری تنها در مرحله‌ی توسعه‌نیافتگی هنر امکان‌پذیر است. در مورد رابطه‌ی بین انواع هنر با توجه به این که انواع متفاوت هنری در داخل قلمرو هنر، توسعه‌ای این‌چنین ناموزون دارند، جای هیچ‌گونه شگفتی نیست که تکامل هنر به طور کلی با تکامل اجتماعی هماهنگ نباشد. دشواری تنها در فرمول‌بندی تمام این تضادها است. اما به مجردی که ویژگی‌شان معین شود. همه چیز روشن خواهد شد.

رابطه‌ی هنر یونانی و هنر شکسپیر را در حال حاضر در نظر بگیریم. همه می‌دانند که اساطیر یونانی نه تنها پایگاه بل که پایه و اساس هنر یونانی‌اند. آیا آن درک از طبیعت و روابط اجتماعی که تخیل یونانی و اساطیر یونان بر آن بنا شده، با دستگاه بافندگی خودکار، راه‌آهن و لکوموتیو و تلگراف برقی هم امکان‌پذیر است؟ ولکان^۱ در برابر **روبرت و شرکاء** چه شانسی دارد؟ یا ژوپیترا^۲ در برابر برق‌گیر و هرمس^۳ در برابر **کردی موبیلیه**^۴؟ همه‌ی اسطوره‌ها در خیال و به مدد نیروی خیال بر نیروهای طبیعت پیروز و بر آن‌ها مسلط می‌شوند و آن‌ها را شکل

^۱ - ولکان در اسطوره‌های یونانی خدای آتش و حرفه‌هایی چون فلزکاری است.

^۲ - ژوپیترا، خدای برتر، حافظ دولت روم، برادر و شوهر ژونو.

^۳ - هرمس (Hermes) خدای تجارت، اختراع، ذکاوت، دزدی، پیامبر و خطیب سایر خدایان.

^۴ - Credit mobilier، بانکی در فرانسه.

می دهند و از این رو با تسلط واقعی بشر بر نیروهای طبیعت اسطوره از میان می رود. آیا از فاما^۱ در میدان چاپخانه^۲ کاری ساخته است؟ هنر یونانی مسبق به اسطوره‌ی یونانی است که نوعی بازسازی طبیعت و قوانین اجتماعی در تخیل عامیانه به روشی ناآگاهانه ولی هنری است. این‌ها مصالح کار آن هنرند، نه هر نوع اسطوره‌ای یا هرگونه تصور هنری ناآگاهانه از طبیعت (که منظور از آن در این جا همه‌ی چیزهای عینی از جمله جامعه است). اسطوره‌ی مصری هرگز نمی‌توانست پایه یا نطفه‌ی هنر یونانی شود. این کار تنها از یک اسطوره ساخته است. از این رو در سطحی از تکامل اجتماعی که مغایر با روابط اسطوره‌ای یا اسطوره‌ساز با طبیعت است و هنرمند آن ناگزیر تخیلی مستقل از اساطیر دارد چنین چیزی امکان‌پذیر نیست.

از سوی دیگر آیا آشیل با باروت و سرب امکان دارد؟ یا ایلید با مطبوعات چاپی و ماشین چاپ؟ آیا سرود و افسانه و هنرهای نه‌گانه ضرورتاً با دستگاه چاپی از میان نمی‌رود؟ و شرایط ضروری شعر حماسی از میان بر نمی‌خیزد؟ اما دشواری این‌جا نیست که هنر و حماسه‌ی یونانی با شکل‌های معین تحول اجتماعی ارتباط دارند، دشواری این‌جاست که آن‌ها هنوز هم در ما لذت هنری

^۱ - Fama، شخصیت اسطوره‌ای یونان و مظهر شایعه و خبرپراکنی که در شعر هومر مترادف Ossa آمده است. پیغام‌رسان زئوس بود و با شعله‌های آتش، اخبار را به اطراف و اکناف می‌رسانید.

ضمناً اصطلاح لاتینی Fama Volat به معنای: خبر پخش می‌شود، یا: شایعه دهن به دهن می‌گردد، هم گاهی برای اشاره به سرعت انتشار خبر به کار می‌رود. [گراندلاروس آنسیکلوپدیک، ۱۹۶۱].

شاید مارکس نحوه‌ی پخش خبر را در دوران باستان با عصر جدید که روزنامه‌ی تایمز مظهر آن است مقایسه می‌کند.

^۲ - چاپخانه‌ی روزنامه‌ی تایمز در این جا قرار دارد.

ایجاد می‌کنند و از برخی جهات نمونه‌ی یک هنجار یا الگوی دست نیافتنی در هنرند.

مرد بالغ دوباره به کودکی بر نمی‌گردد مگر آن‌که کودکانه عمل کند. اما آیا مرد بالغ از بی‌خبری کودکانه لذت نمی‌برد؟ و آیا نباید بکوشد تا حقیقت کودکی را در مرحله‌ی بالاتری باز آفرینی کند؟ آیا ممیزه‌ی راستین هر دوران در طبیعت کودکی آن زنده نمی‌شود؟ پس چرا نباید کودکی تاریخی بشر شکوفاترین دوره‌ی کمال او، به مثابه مرحله‌ای که هرگز بازمی‌گردد فریبایی سرمدی برای او داشته باشد؟ ما کودکان بی‌ادب داریم و کودکانی که زود بالغ می‌شوند. بسیاری از مردم کهن به این مقوله تعلق دارند. یونانیان کودکانی بهنجار بودند. فریبایی هنرشان برای ما با رشدنیافتگی جامعه‌ای که آن هنر را پدید آورد تناقضی ندارد. این هنر، برعکس، بیشتر نتیجه‌ی همان شرایط اجتماعی است و از همان ناپختگی اجتماعی جدا نیست چرا که فقط در همان شرایط می‌توانست پیدا شود و دیگر هم تکرار شدنی نیست.

شهریور ۱۳۹۰

پایان